

هدایتگران

۳

بوی بهشت

نگاهی گذرا به زندگانی حضرت صدیقه کبریٰ علیها السلام

سعید آل رسول

آل رسول، سعید، ۱۳۳۸
بوی بهشت: نگاهی گذرا به زندگانی حضرت صدیقه کبری علیها السلام / سعید
آل رسول. تهران: نیک معارف، ۱۳۸۲.
۸۴ ص. ISBN 964 - 5567 - 33 - 5
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
عنوان روی جلد: نگاهی گذرا به زندگانی فاطمه زهرا علیها السلام: بوی بهشت.
چاپ دوم.
۱. فاطمه زهرا علیها السلام ۱۳ قبل از هجرت. ۱۱ ق. سرگذشتنامه. الف. عنوان.
ب. عنوان: نگاهی گذرا به زندگانی فاطمه زهرا علیها السلام: بوی بهشت.
۹ ب ۲۷ / ۲ / ۲۷ BP ۲۷ / ۲ / ۲۷ BP ۲۷ / ۲ / ۲۷ BP
کتابخانه ملی ایران ۷۹ - ۱۰۰۳۶ م

☎ ۶۹۵۰۰۱۰ (۴ خط)

نام کتاب: **بوی بهشت**
نام مؤلف: **سعید آل رسول**
نوبت چاپ: **دوم / ۱۳۸۲**
تیراژ: **۵۰۰۰ نسخه**
حروفچینی و صفحه آرایی: **شپیر ۶۱۸۳۶۷۵**
چاپ: **شقق**
تلفن مرکز پخش: **۶۴۸۰۰۲۶ - ۶۹۵۰۰۱۰**
قیمت: **۴۸۰ تومان**

شابک ۵-۳۳-۵۵۶۷-۹۶۴-۵۵۶۷-۳۳-۵ ISBN 964 - 5567 - 33 - 5

وب سایت: <http://www.nikmaaref.com>
پست الکترونیک: info@nikmaaref.com

خیابان کارگر جنوبی، خیابان روانمهر، کوچه دولتشاهی، شماره ۲۴۵، طبقه اول

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هدایتگران آینه‌ای کوچک برای بازنمایی تاریخ بزرگ و با عظمت معصومین علیهم‌السلام است.

هدایتگران بر آن است که برای جویندگان معدن معرفت و تشنگان دریای ایمان راهی را - هر چند باریک - هموار نماید و در مسیر آشنایی رهروان با رهبران چراغی بیفروزد.

هدایتگران در هر یک از مجلدات چهارده‌گانه‌اش به شرح و بیان گوشه‌هایی مهم و مؤثر از زندگی پرافتخار یکی از هادیان می‌پردازد تا به‌منزله گامی برای یافتن و شناختن ایشان باشد.

در تنظیم مطالب **هدایتگران** از آثار و اخبار معتبر بهره گرفته شده‌است و بدین لحاظ می‌توان آن را

مجموعه‌ای قابل اعتماد دانست.

قصد آن است که این مجموعه برای همگان
- بویژه جوانان و نوجوانان - قابل استفاده باشد. پس به
گزیده‌ای از حوادث تاریخی بسنده شده‌است.
هرچند تلاشهایی چنین، هرگز نخواهد توانست
نیاز فراوان خوانندگان را پاسخ گوید، لیکن امید است
به مدد همراهی هدایتگران آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جان
خواننده‌اش را گرما ببخشد و کامش را شیرین کند.
این دوره فشرده از تاریخ پیشوایان دین را به
پناهندگان آستان اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و علاقمندان مکتب
ولایت تقدیم می‌داریم و از یکتای هستی بخش توفیق
خدمتی ارزنده‌تر را طلب می‌کنیم.

فهرست

- **حادثه‌ها** (وقایعی از زندگی حضرت فاطمه علیها السلام) ۷
- ۱ - بوی بهشت ۹
- ۲ - نالهٔ کودکان ۱۱
- ۳ - رهایی از قفس ۱۴
- ۴ - تیرهای کینه ۱۶
- ۵ - به سوی یاران ۱۷
- ۶ - پیوند نور با نور ۲۰
- ۷ - سرچشمهٔ صفا ۲۴
- ۸ - رخسار خونین ۲۹
- ۹ - دفاع از شهر ۳۱
- ۱۰ - شکست قلعه‌نشینان ۳۴
- ۱۱ - خندهٔ غلام ۳۶
- ۱۲ - خانوادهٔ پیامبر ۴۰
- ۱۳ - شمع کعبه ۴۲

۴۷..... ۱۴ - روزهای بدون لیخند

۵۷..... ۱۵ - واپسین روزها

۶۵..... □ □ یاد یاران (همراهان حضرت فاطمه علیها السلام)

۶۷..... ۱ - اسماء، سنگ صبور

۷۰..... ۲ - امّ ایمن، زنی از زنهاى بهشت

۷۴..... ۳ - فضّه، خدمتگزار مهربان

۷۹..... □ □ □ گنجینه (سخنان حضرت فاطمه علیها السلام)

حادثه‌ها

وقایعی از زندگی
حضرت فاطمه علیها السلام

۱- بوی بهشت

خانهٔ رسالت بهاری شد، و گلی زیبا از شاخهٔ هدایت سر بیرون کرد. دامان حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و همسرش - خدیجهٔ کبرا - میزبان فرزندى شد که از ماه‌ها قبل در انتظارش بودند؛ فرزندى که با دیگر کودکان شهر و دیگر کودکان دنیا تفاوت بسیار داشت.

رسول خدا پیش از ولادت او، به خدیجه گفته بود:

«جبرئیل به من خبر می‌دهد که این فرزند، دختر است خداوند نسل مرا از او به وجود خواهد آورد. فرزندانش، امامان دین خواهند بود. و پس از پایان گرفتن وحی، آنان خلیفه‌های پروردگار در زمین خواهند شد.»

هنگام ولادت او، آسمان نورباران شد و فرشته‌های خدا به یکدیگر مبارکباد گفتند. گویی مقربان درگاه حق، آمدن این نوزاد فرخنده را انتظار می‌کشیدند و بیش از اهل زمین، او را

می شناختند.

حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غنچه تازہ شکفته اش را «فاطمه» نام کرد. هنگامی که فاطمه زهرا پا به جهان نهاد، خدای تعالی فرشته‌ای را امر فرمود که این نام (فاطمه) را بر زبان رسول مکرم جاری نماید.

نام او به خواست خداوند از میان دیگر نامها برگزیده شد. پیامبر اکرم درباره او فرمود:

«دخترم "فاطمه" نامیده شده است، زیرا خداوند او و دوستدارانش را از آتش حفظ می فرماید.»

غیر از «فاطمه» برای این نوزاد مبارک، اسامی دیگر نیز ذکر کرده اند. امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمود:

«حضرت فاطمه را نه نام است: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدثه، زهرا.»

تمامی این نامها نشانگر شخصیت برجسته و جلوه گر اخلاق شایسته حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام است. به عنوان مثال «صدیقه» به معنای راستگو و نیکوکار، «طاهره» به معنای پاکیزه از گناه و پلیدی و «زهرا» به معنای نورانی است.

از مهمترین نامهای آن حضرت «مُحَدَّثَه» است. محدثه یعنی کسی که پیامبر نیست اما فرشتگان با او سخن می گویند. در گذشته زنانی چون «مریم» (مادر حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام) نیز چنین افتخاری را کسب کرده بودند؛ اما مقام دخت گرامی حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از تمام زنان ارزشمند دنیا بالاتر بود و حضرتش او را «سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» (بانوی بانوان جهان) می خواند.

رسول گرامی اسلام، دخترش را بسیار دوست می‌داشت. او می‌فرمود:

«فاطمه زهرا، گل است.»

آری؛ گلی خوشبو که خانه رسالت را زینت می‌بخشید و عطر بهشت را در فضا می‌پراکند. پیامبر می‌فرمود:

«من از فاطمه بوی بهشت را احساس می‌کنم.»

از این رو هر گاه مشتاق بهشت می‌شد، فاطمه را در آغوش می‌کشید و سر و رویش را غرق بوسه می‌کرد.

وجود فاطمه علیها السلام برای مادرش نیز گرامی بود. خدیجه کبرا، وی را بیش از دیگر فرزندانش عزیز می‌شمرد و از نوازش او لذت می‌برد.

پیش از فاطمه، هر یک از فرزندان خدیجه که به دنیا می‌آمد، او را به دایه‌ای می‌سپردند تا شیرش دهد. اما شیر دادن به فاطمه علیها السلام را خدیجه، خود به عهده گرفت. آنچه در مورد این فرزند به پیامبر اکرم مژده داده بودند، برای خدیجه نیز نویدبخش و امید آفرین بود.

۲- ناله کودکان

دوران کودکی حضرت فاطمه علیها السلام مقارن با زمانی بود که از برآمدن نهال اسلام مدّت زیادی نمی‌گذشت. حضرت محمد صلی الله علیه و آله در شرایطی دشوار و طاقت‌فرسا به تبلیغ دین می‌پرداخت و در این میان از پشتیبانی و حمایت همسر مهربانش - خدیجه کبرا - سود می‌برد.

خدیجه از همان دم که رسول اکرم با پیام الهی خود، از غار «حِراء» به خانه بازگشت و آیه‌های نور را بر زبانش جاری ساخت، به پیامبر ایمان آورد و عنوان پرافتخار «نخستین زن مسلمان» را از آن خویش کرد.

پس از او، پسر عموی گرامی پیامبر - حضرت علی علیه السلام - به آیین رستگاری گروید و از همان لحظه‌های نخست ظهور اسلام، آماده فداکاری و جانفشانی شد.

کمک خدیجه کبرا و علی مرتضی، مشکلات را بر پیامبر آسان می‌کرد و در راهی که می‌رفت، توش و توان می‌بخشید. ایمان و درستکاری این سه، کانونی را در خانه پیامبر به وجود آورده بود که نور هدایت را به دیگر نقاط شهر «مکه» می‌تاباند. با گذشت زمان، بر عده مؤمنان و یاران پیامبر افزوده شد و در مقابل، مخالفت و دشمنی مشرکان مکه نیز شدت یافت. آنان برای خشکاندن ریشه دین خدا، از هر وسیله‌ای سود می‌جستند.

یکی از راههایی که مشرکان قریش برای جلوگیری از گسترش دین جدید به کار بستند، اذیت و آزار کسانی بود که پیروی از محمد صلی الله علیه و آله را پذیرفته بودند. آنان دست به شکنجه مؤمنان می‌زدند و از ایشان می‌خواستند که خدای یگانه را انکار کنند و پرستش بتها را از سر بگیرند.

آنان، یاران پیامبر را به زنجیر می‌کشیدند، زره بر تن آنان می‌پوشاندند و در گرمای آفتاب نگاهشان می‌داشتند تا حرارت آهن پوست بدنهایشان را بسوزاند؛ یا آنان را در اتاقهای تنگ و تاریک زندانی می‌کردند و تا روزها حسرت

جرعه‌ای آب و لقمه‌ای غذا را بر دل آنان می‌گذاشتند. برخی از بهترین یاران پیامبر خدا در اثر همین آزارها جان دادند و از عقیده خود تا آخرین لحظه دفاع کردند.

چشم فاطمه علیها السلام هشیار و نگران، اینها همه را می‌دید و در صفحه خاطرات ثبت می‌کرد.

هفت سال بعد از بعثت، مشرکان مکه که خود را در مقابله با نهضت اسلام ناتوان می‌دیدند، بر آن شدند که خویشاوندان و پیروان محمد صلی الله علیه و آله را به انزوا بکشند و از این راه مانع پیشروی و گسترش دین اسلام در منطقه شوند. آنان با یکدیگر پیمان بستند که با نزدیکان رسول خدا به خشونت رفتار کنند، به آنان چیزی نفروشند و از ایشان چیزی نخرند، به مردانشان زن ندهند و برای پسران خود، از آنان زن نگیرند. عموی پیامبر - ابوطالب - که از حامیان بزرگ او به شمار می‌رفت و از نفوذ خود در میان قبیله برای دفاع از رسول خدا استفاده می‌کرد، در برابر این کار قریش ایستادگی نشان داد. او اقوام و خویشان خود را به مراقبت و حمایت از برادر زاده‌اش - محمد صلی الله علیه و آله - دعوت کرد و آنان را به دره‌ای در نزدیکی شهر کوچ داد.

این دره که بعدها به «شعب ابوطالب» معروف شد، محلی بود که سه سال از عمر مبارک پیامبر و خانواده‌اش در آنجا گذشت.

خدیجه کبرا که از گذشته‌های دور - قبل از ازدواج با رسول خدا - به کار تجارت سرگرم بود و از این راه ثروتی هنگفت فراهم آورده بود، ایثار و فداکاری را به اوج رسانید و دارایی

خود را جهت تهیة آذوقه و تأمین وسایل مورد لزوم ساکنان
شعب در اختیار پیامبر نهاد.

با اینهمه، فشار مشرکان چنان زیاد بود که گاه تا روزها
چیزی به دست مسلمانان نمی‌رسید و آنان را تنگدست نگاه
می‌داشت.

صدای ناله کودکان از شدت گرسنگی بلند می‌شد و دلها را
به درد می‌آورد، اما چاره‌ای جز صبر وجود نداشت.
فاطمه علیها السلام این دوران را در کنار خانواده به سر برد و در
مصائب و مشکلات با پدر بزرگوار و مادر فداکارش شریک
بود. او از یک سو طعم ایمان و آزادگی را می‌چشید و از دیگر
سو استواری در دین را تجربه می‌کرد.

۳- رهایی از قفس

آتشی که سکونت در شعب ابوطالب بر جان مسلمانان
انداخته بود، آنان را چونان فولاد، آبدیده کرد. سه سال مقاومت
و پایداری یاران رسول خدا، از ایشان مردانی سختکوش و
زنانی شجاع ساخت.

سرانجام پیامبر از سرچشمه غیب این خبر را دریافت کرد
که موریانه متن پیمان مشرکان را خورده و از جملات آن جز
نام خداوند چیزی باقی نمانده است.

ابوطالب با استفاده از این خبر، مشرکان را واداشت تا به
سراغ نوشته خود بروند و چنانچه سخن پیامبر را صحیح
یافتند، دست از آزار وی و پیروانش بردارند.

بدینسان لطف پروردگار دستگیر بندگان با ایمانش شد و

مسلمانان توانستند دوباره به خانه و کاشانه خود بازگردند. خارج شدن از شعب، به منزله آزاد شدن از قفس تنگی بود که جسم و جان فاطمه علیها السلام را در بر داشت. او بار دیگر قدم به خانه‌ای گذاشت که در آنجا متولد شده بود و برای نخستین بار دست نوازشگر مادر را بر سر خود احساس کرده بود.

این محیط تازه روح فاطمه علیها السلام را شاداب می‌کرد و طراوت را به روی او برمی‌گرداند. دیدن لبخندی که از پیروزی بزرگ مسلمانان، بر چهره رسول خدا و خدیجه کبرا نقش می‌بست، دل فاطمه را نیز غرق شادی می‌کرد... هر چند که این لبخند، چون عمر گل کوتاه بود و دیری نپایید.

در سال دهم بعثت، یعنی همان سال که مسلمانان از شعب ابوطالب بیرون آمدند، ابوطالب راهی سفر آخرت شد و پیامبر را از گرمای وجودش محروم گذارد. به فاصله کوتاهی پس از آن، ماتم بزرگ دیگری سراغ خانه رسول خدا را گرفت و خدیجه کبرا نیز به دیار باقی شتافت و آن سال را به «سال اندوه» تبدیل کرد.

این دو رویداد، خزان را مهمان گلزار رسالت کرد و گلبرگ خاطر فاطمه را پژمرده ساخت. یاد مادر، ذهن او را پر کرده بود و به هر کجا می‌نگریست، خاطره‌ای را زنده می‌دید.

یاد بانویی چون حضرت خدیجه، از وجود پیامبر نیز جدا نشد. او بارها از همسرش به نیکی نام برد و قدردانی کرد. آن حضرت فرمود:

«هیچ مالی همچون دارایی خدیجه برای من پرمنفعت

نبود.»

و نیز می فرمود:

«هرگز (همسری) نیکوتر از او را خدا به من نداده است. او در حالی به من ایمان آورد که همگان رسالتم را انکار می کردند؛ و در وقتی حمایتم کرد که دیگران مرا در تنگنا گذاشتند . . .»

۴- تیرهای کینه

اندوهی که در پی دوری از مادر، بر وجود فاطمه علیها السلام سایه می انداخت، وی را رها نمی کرد. از سوی دیگر چشمان غم گرفته او، پدر را می دید که در دریایی پر آشوب گرفتار شده بود.

وفات ابوطالب و خدیجه، حصارى را که گرداگرد وجود پیامبر کشیده شده بود، از میان برداشت و دست مشرکان را برای آزار رساندن به او و یارانش باز کرد. آنان با دست و زبان، آن حضرت را می آزرده و هر کجا تنهایش می یافتند، تیرهای کینه را به سوی هدف می گرفتند.

روزی، مردی از مشرکان بر سر رسول خدا خاک ریخت. او با جامه خاک آلود به خانه آمد و در برابر چشمان فاطمه قرار گرفت. دیدن پدر در این حالت، فاطمه را غمگین ساخت و اشک را به چشمانش آورد. رسول خدا دخترش را دلدارى داد و فرمود:

«گریه نکن دخترم؛ که خداوند پشتیبان پدر تو است.»
روزی دیگر، به فاطمه خبر رساندند که یکی از مشرکان، بچه دان شتری را هنگام نماز بر شانه پیامبر انداخته است. او

دوان دوان سراغ پدر را گرفت و بعد از یافتن او، دلسوزانه آلودگیها را از وجودش دور کرد.

هر روز از جایی، خبری می‌رسید و از بددلی و بیرحمی مشرکانِ قریش حکایت می‌کرد. فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ که جای همسری چون خدیجه را در کنار پیامبر خالی می‌دید، می‌کوشید تا وظیفهٔ جانشینی مادر را بر دوش گیرد و برای رسول خدا در آن لحظات سخت و حسّاس، یاور و پشتیبانی شایسته باشد. حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز که غم دوری از مادر را در چشمان معصوم دخترش می‌دید، از گرمای آغوش خود بهره‌مندش می‌ساخت و از دریای مهر سیرابش می‌کرد. آورده‌اند که آن حضرت تا صورت فاطمه را نمی‌بوسید، به خواب نمی‌رفت.

۵- به سوی یاران

در طول مدّت سیزده سال که از بعثت پیامبر اکرم گذشت بسیاری از مردم شهر «یثرب» به دعوت او علاقمند شدند و برای محافظت از جان حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در برابر مشرکان «مکه» اعلام آمادگی کردند.

گسترش روز افزون دین اسلام در شبه جزیرهٔ عربستان، مخالفان را بیمناک کرد. آنان برای آنکه آخرین ضربه را بر پیکر آیین جدید وارد آورند، تصمیم گرفتند در شبی معین به خانهٔ رسول خدا بریزند و در بستر، وی را به قتل برسانند. بدین منظور از هر قوم و دسته‌ای یک نفر شمشیرزن انتخاب شد و همگی به انتظار لحظهٔ موعود ماندند.

پیامبر اسلام که از طریق وحی، از نقشهٔ شوم ایشان با خبر

شده بود، باوفاترین یارش - یعنی حضرت علی علیه السلام - را نزد خود خواند و به او گفت: «مشرکان قریش امشب قصد کشتن مرا دارند. خداوند به من فرمان داده است که از این شهر هجرت کنم و تو را به جای خود در بستر گذارم. اینک چه می‌گویی؟»

حضرت علی علیه السلام بعد از آنکه دانست انجام دادن این کار می‌تواند جان رسول خدا را نجات دهد، بلافاصله پذیرفت که به جای آن حضرت در بستر بخوابد. حضرت محمد صلی الله علیه و آله امانتهای مردم و خانواده‌اش را به او سپرد و مخفیانه از مکه خارج شد. او به سوی یثرب حرکت کرد و در میانه راه در غاری به نام «ثور» پناه گرفت.

شمشیرزنان قریش، نیمه شب به خانه رسول خدا هجوم آوردند و در کمال تعجب، پسرعموی شجاعش را در بستر دیدند. پس بدون درنگ خبر فرار آن حضرت را به بزرگان شهر رساندند و آنان جستجو برای یافتن محمد صلی الله علیه و آله را آغاز کردند.

چند روز بعد، پیامبر به منطقه‌ای به نام «قُبا» در نزدیکی یثرب رسید. جستجوگران، بیابانهای اطراف مکه را تحت مراقبت داشتند و همه جا را برای یافتن آن حضرت زیر پا گذاشتند.

حضرت فاطمه علیها السلام که از دشمنی مشرکان نسبت به پدر بزرگوارش باخبر بود، روزهای سختی را سپری می‌کرد. او که از سلامتی پدرش آگاهی نداشت، با نگرانی لحظه‌ها را پشت سر می‌گذاشت و در انتظار روزی بود که بتواند بار دیگر آن

حضرت را ملاقات کند.

حضرت علی علیه السلام بعد از انجام دادن سفارشهای پیامبر، سرپرستی حضرت فاطمه علیها السلام و مادر گرامی خود فاطمه بنت اسد و نیز فاطمه دختر زبیر را به عهده گرفت و آنان را از مکه بیرون برد تا هر چه زودتر از دیدار رسول خدا شادمان شوند.

مشرکان قریش که طیّ روزها جستجو و مراقبت، نتوانسته بودند حضرت محمد صلی الله علیه و آله را بیابند، دیوانه‌وار به این سو و آن سو می‌رفتند و هر کس از خویشاوندان و یاران آن حضرت را می‌دیدند، مورد حمله قرار می‌دادند. از جمله، هشت تن از آنان به تعقیب حضرت علی و همراهان پرداختند و در منطقه «ضجنان» خود را به آنان رساندند.

حضرت علی علیه السلام همراهان خود را به پناهگاهی رساند و خود، یک تنه به مبارزه با آنان مشغول شد. در سایهٔ رشادت او مشرکان پراکنده شدند و سفر به سوی یثرب بار دیگر آغاز گردید.

پیامبر اسلام که بر سر راه خود به «قبا» رسیده بود، دوازده روز به انتظار ماند تا حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام به آن حضرت پیوندند.

می‌گویند هنگامی که علی به قبا رسید، پیامبر به استقبال او رفت، در آغوشش گرفت و به خاطر پاهای ورم کرده اش اشک ریخت. از خود گذشتگی و شجاعت حضرت علی علیه السلام باعث شده بود که هم پیامبر و هم دخترش از چنگال مرگ رهایی یابند. کمکهای او نقش مؤثری را در جهت موفقیت «هجرت»

ایفا کرد و هجرت سرآغازی برای حیات دوبارهٔ اسلام شد. حضرت فاطمه علیها السلام که از شادی دیدار دوبارهٔ پدر در پوست نمی‌گنجید، در کنار آن حضرت راهی شهر یثرب شد و فصلی جدید از زندگی خود را در آن شهر آغاز کرد.

۶- پیوند نور با نور

از روزی که رسول خدا وارد یثرب شد، اتحاد و یکپارچگی جانشین اختلاف و دشمنی گردید. مردم یثرب که از دو قبیلهٔ بزرگ بودند و از گذشته‌ای دور با یکدیگر نزاع و درگیری داشتند، دست دوستی به هم دادند و در سایهٔ رهبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله همدلی پیشه کردند.

نام یثرب به «مدینه النبی» (شهر پیامبر) تغییر کرد و پیامبر محبوبترین شخصیت شهر شد. آن حضرت از این وضع برای گسترش آیین الهی خود سود می‌برد. اینها همه آتش خشم مشرکان را شعله‌ور می‌ساخت و کینهٔ پیامبر را در سینهٔ آنان بیشتر می‌کرد. آنان هیچ فرصتی را برای ضربه زدن به مسلمانان از دست نمی‌دادند و هر از گاهی با سپاهی گران به مدینه لشکرکشی می‌کردند.

حضرت محمد صلی الله علیه و آله در مدینه نیز با مخالفانی سرسخت مواجه شده بود. این مخالفان، گروه‌هایی از یهودیان بودند که به طور پراکنده در اطراف شهر سکونت داشتند و نمی‌توانستند قدرت یافتن اسلام را تحمل کنند. از همین رو، گاه و بیگاه با مسلمانان درگیری می‌شدند و آسایش را از آنان سلب می‌کردند. در طول مدت دو سال که از هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به

مدینه گذشت، نبردهایی کوچک و بزرگ به وقوع پیوست و مسلمانان لحظه‌هایی دشوار را پشت سر نهادند. در تمام این لحظات، حضرت علی علیه السلام پشت و پناه رسول اکرم بود و روزبه‌روز چهرهٔ رشادت و فداکاری خود را نمایانتر می‌کرد. او که به عنوان نخستین مرد، دعوت پیامبر را پذیرفته‌بود و در فراز و نشیب مشکلات، دمی از همراهی آن حضرت شانه خالی نکرده‌بود، در میان مسلمانان منزلتی ویژه یافت و نامش با بزرگی و احترام همراه شد.

از سوی دیگر، دختر گرامی حضرت محمد صلی الله علیه و آله دوران طفولیت را پشت سر گذارده و به سن رشد و کمال رسیده‌بود. محبت بی‌اندازهٔ حضرت محمد صلی الله علیه و آله نسبت به او و سخنانی که آن حضرت پیرامون پاکی روح و جایگاه والایش به زبان آورده‌بود، موجب شد که همگان از موقعیت ممتاز و شخصیت معنوی حضرت فاطمه علیها السلام با خبر شوند.

از همین رو برخی از یاران رسول خدا نزد آن حضرت رفتند و فاطمهٔ زهرا را از وی خواستگاری کردند. پیامبر به یکی از خواستگاران پاسخ داد:

«دربارهٔ ازدواج فاطمه منتظر وحی هستم.»

حقیقت نیز جز این نبود. مدتی گذشت تا آنکه فرشتهٔ وحی بر رسول خدا نازل شد و به او بشارت داد که خداوند متعال، حضرت علی علیه السلام را به همسری دخترش فاطمهٔ زهرا برگزیده‌است.

پیامبر خدا نظر حضرت فاطمه علیها السلام را در مورد این ازدواج جويا شد. او در پاسخ پدر سکوت کرد و پیامبر این سکوت را

دلیل بر رضایت دانست. آنگاه رسول خدا به مسجد رفت و از آنچه پیش آمده بود با مردم سخن گفت:

«پیامبران حجّتهای خداوند بر روی زمین هستند، بر اساس کتاب او سخن می‌گویند و به وحی او عمل می‌کنند. همانا خداوند مرا فرمان داده‌است که فاطمه را به ازدواج علی بن ابی طالب در آورم. زیرا خداوند در آسمان وی را به گواهی فرشتگان، به همسری علی در آورده‌است. اکنون من هم شما را شاهد می‌گیرم که علی را به عقد ازدواج فاطمه در آوردم.»

بدین ترتیب همگان از این ازدواج با خبر شدند و گروهی از یاران رسول خدا آمادگی خود را برای تهیهٔ مقدمات مراسم ازدواج اعلام کردند.

حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دربارهٔ مهریهٔ دخترش از علی عَلِيٌّ سؤال کرد. او پاسخ داد که چیزی جز یک شمشیر، یک شتر برای آب‌کشی و یک زره ندارد. پیامبر فرمود:

«از شمشیرت بی‌نیاز نیستی و به وسیلهٔ آن در راه خدا جهاد می‌کنی. شتر آب‌کش نیز مورد نیاز تو است. زیرا برای نخلستان تو آب می‌آورد و در سفر بارت را حمل می‌کند. پس تنها زره باقی می‌ماند که دارایی تو محسوب می‌شود.»

حضرت علی عَلِيٌّ پس از شنیدن سخن پیامبر، به بازار رفت و زره خود را به مبلغی حدود پانصد درهم فروخت. آنگاه نزد رسول خدا برگشت و آن مبلغ را در اختیار وی نهاد. پیامبر پول را بین تنی چند از یارانش قسمت کرد و از آنان خواست که مقداری عطر، تعدادی وسیلهٔ منزل و چند ظرف تهیه کنند.

حضرت علی علیه السلام خانه‌ای را که مردی از انصار در اختیار او گذاشته بود، برای پذیرایی از همسرش آماده کرد. او کف خانه را با شن نرم پوشاند و قطعه‌ای پوست گوسفند و یک پستی برای تکیه زدن در اتاق قرار داد.

یاران رسول خدا با مبلغ اندکی که در دست داشتند، تعدادی وسایل ضروری و ساده خریداری کردند. هنگامی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله این وسایل را مشاهده کرد، سر به آسمان برداشت و فرمود:

«بار الها، بر خانواده‌ای که بهترین ظرفشان از گل است، برکت ارزانی فرما!»

همه چیز برای برگزاری مراسم ازدواج آماده شد. یکی از یاران رسول خدا، گوسفندی را هدیه کرد تا برای مهمانی ازدواج مورد استفاده قرار گیرد. تعداد زیادی از مردم مدینه در این مراسم حضور یافتند و از غذایی که پیامبر خدا تدارک دیده بود خوردند.

چندی بعد هنگام آن رسید که حضرت فاطمه علیها السلام را به خانه همسرش ببرند. پیامبر اکرم استری سفید رنگ آورد و فاطمه را بر آن نشاند. سپس به زنان خانواده خود و زنان مدینه فرمان داد که تکبیر بگویند، شادی کنند و با خواندن شعر، همسر علی علیه السلام را تا خانه تازه‌اش بدرقه کنند.

هنگامی که گروه همراهان به خانه علی علیه السلام رسیدند، پیامبر آن زوج گرامی را دعا کرد و فرمود: «آفرین بر دو دریایی که یه یکدیگر می‌پیوندند و دو ستاره درخشانی که با یکدیگر همسایه می‌شوند.»

آنگاه آن دو را به داخل خانه فرستاد و برای ایشان برکت و فرزندانی شایسته آرزو کرد.
چراغ خانه علی علیه السلام با نور وجود زهرا علیها السلام روشن شد و آسمان دل فاطمه از خورشید وجود همسرش گرما گرفت.

۷- سرچشمه صفا

زندگی حضرت فاطمه علیها السلام در خانه همسرش حضرت علی علیه السلام توأم با سختی بسیار بود. او آنقدر با مشک آب کشید که اثر آن در سینه‌اش باقی ماند، آنقدر دستاس کشید که دستهایش آبله زد، آنقدر خانه را جاروب کرد که لباسش غبارآلود شد، آنقدر زیر دیگ آتش روشن کرد که لباسش دودآلود گردید و صدمات زیادی بدو رسید.

با اینهمه، خانه آن دو بزرگوار، سرچشمه صفا و صمیمیت بود. از حضرت علی علیه السلام نقل شده است:

«به خدا سوگند هرگز کاری نکردم که فاطمه غضبناک شود. فاطمه هم هیچگاه مرا خشمناک ننمود.»

علی علیه السلام در کنار وظایف سنگینی که در جهت پیشبرد حرکت اسلام بر عهده داشت، هر گاه که فرصتی به دست می‌آمد، به همسرش یاری می‌رساند.

یک روز رسول اکرم به خانه دامادش رفت. او را دید که همراه فاطمه مشغول آسیاب کردن است و آثار خستگی از چهره هر دو هویداست. پیامبر پرسید: «کدامیک خسته‌تر هستید؟» امیرمؤمنان پاسخ داد که فاطمه خسته‌تر است.

پیامبر به طرف دخترش رفت و به او فرمود که برخیزد.

دخت گرامی رسول خدا برخاست و رسول اکرم به جای او نشست و در آرد کردن دانه‌ها به حضرت علی کمک کرد. روزی دیگر نیز رسول اکرم دخترش را دید که لباس زبر و خشنی بر تن دارد و به دست خویش آسیاب را می‌گرداند و آرد درست می‌کند و در همان حال به فرزند خود نیز شیر می‌دهد. اشک در چشمان مبارک پیامبر جمع شد و فرمود: «دخترم، تلخی دنیا را به عنوان مقدمه شیرینی آخرت تحمل کن.»

دختر گرامی رسول خدا جواب داد: «ای رسول خدا، خداوند را بر نعمتهایش ستایشگر و سپاسگزارم.» حضرت فاطمه علیها السلام دل بستن به وعده‌های الهی و چشم برداشتن از لذت‌های زودگذر را در مکتب پدر بزرگوارش آموخته بود.

یک روز حضرت علی از همسرش پرسید: «آیا غذایی داری تا برایم بیاوری؟»

حضرت زهرا جواب داد. «سوگند به خدایی که حق تو را عظیم کرده‌است، از سه روز پیش تاکنون غذایی نداریم.»

امام سؤال کرد. «پس چرا زودتر به من نگفتی؟!» پاسخ داد: «رسول خدا مرا از آنکه چیزی از تو بخواهم، نهی کرده و فرموده‌است: تو از پسرعمویت چیزی نخواه. اگر خودش چیزی آورد، بگیر؛ و گرنه تو از او نخواه.»

حضرت علی علیه السلام که کار طاقت‌فرسای همسرش را در خانه می‌دید، به او پیشنهاد کرد که نزد رسول خدا برود و از وی خدمتکاری بخواهد.

حضرت فاطمه به سفارش امیرالمؤمنین عمل کرد، اما هنگامی که به حضور پدر رسید، از بازگفتن خواسته‌اش شرم کرد.

بامداد روز بعد، پیامبر خود به خانه دخترش رفت و از خواسته فاطمه زهرا علیها السلام جويا شد. حضرت علی علیه السلام موضوع را به اطلاع پیامبر رساند. رسول خدا پاسخ داد:

«آیا می‌خواهید به چیزی بهتر از آنچه خواسته‌اید، شما را راهنمایی کنم؟... پس از هر نماز، سی و چهار بار «الله اکبر»، سی و سه بار «الحمد لله» و سی و سه بار «سبحان الله» بگویید.»
حضرت فاطمه علیها السلام پس از شنیدن سخن پیامبر، نه تنها غمگین نشد و چهره درهم نکشید، بلکه با شادمانی گفت: «از خدا و رسول خدا خشنود شدم.»

روح بزرگ و دل بیدار فاطمه زهرا به خوبی گواهی می‌داد که فرموده رسول خدا در جهت مصلحت دنیا و آخرت اوست و بدین سبب در مقابل سختیها، باز هم صبر می‌کرد.

شرکت حضرت علی علیه السلام در جنگهایی که رخ می‌داد، باعث دوری او از خانه می‌شد. و این، مسؤولیتی سنگین‌تر را بر دوش دختر پیامبر می‌نهاد.

حضرت فاطمه علیها السلام در خانه همسرش دارای چهار فرزند به نامهای حسن، حسین، زینب و ام‌کلثوم شد و در کنار زحمتی که برای امور خانه تحمل می‌کرد، تربیت و تعلیم فرزندان را نیز عهده‌دار گردید.

او با رفتار خود، با زهد و تقوایش، با نیایش و عبادتش ذهن و روح کودکان را پرورش می‌داد و ایشان را برای

پذیرش وظایف سنگینی که در انتظارشان بود، آماده می‌کرد. حضرت امام حسن علیه السلام نخستین فرزند حضرت فاطمه علیها السلام در ایام کودکی، شبی تا صبح مراقب عبادت مادر بود. او را می‌دید که به رکوع و سجود می‌رفت و برای زنان و مردان مؤمن دعا می‌کرد اما از خود نامی نمی‌برد. هنگام سحر از مادر پرسید که چرا همچون دیگران برای خود دعا نکرد. آن حضرت پاسخ داد:

«فرزندم، اول همسایه، بعد خانه خود.»

بدینگونه بود که فرزندان، اخلاق نیکو، فداکاری و پرهیزکاری را می‌آموختند و به لذت عبادت و اطاعت از خداوند پی می‌بردند.

خانه پر از مهر و صفای فاطمه علیها السلام مورد توجه و عنایت رسول اکرم بود. آن حضرت قبل از رفتن به سفر، بعد از همه برای خداحافظی به خانه دخترش می‌رفت؛ و بعد از آمدن از سفر، قبل از همه برای دیدار با دخترش به خانه او می‌رفت. مدتی اندک پس از ازدواج فاطمه زهرا و علی علیه السلام، پیامبر خدا آن دو را به یکی از حجره‌های کنار مسجد منتقل ساخت و به خود نزدیکشان کرد. از هر یک از حجره‌های کنار مسجد و نیز از خانه برخی از یاران رسول اکرم، درهایی به مسجد باز می‌شد.

روزی پیامبر خدا فرمان داد که تمامی درهایی را که به مسجد باز می‌شود ببندند و در این میان تنها در خانه فاطمه باز باقی بماند. آن حضرت هنگامی که دیگران از این وضع شکایت کردند فرمود: «من آن درها را نبستم، بلکه به فرمان

خدا بسته شد.»

بعد از نزول آیه شریفه:

«فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُزْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ...»^۱

«در خانه‌هایی که خداوند اجازه داده‌است برپا شوند و

در آنها نام او بر زبان آید...»:

ابوبکر از پیامبر پرسید: «آیا خانه فاطمه و علی نیز از این

خانه‌هاست؟» پیامبر فرمود:

«آری، خانه آنان با فضیلت‌ترین این خانه‌هاست.»

روشن است که ارزش خانه فاطمه زهرا، مربوط به مشتی

خشت و گل نبود که خانه از آنها ساخته شده‌بود، بلکه این قدر

و منزلت از آن صاحبان خانه و ساکنان آن بود.

حضرت محمد ﷺ ساکنان خانه فاطمه عليها السلام را خانواده

خود می‌دانست و مردم را به دوستی ایشان ترغیب می‌کرد.

پس از نزول آیه مودت^۲، در پاسخ عده‌ای که می‌پرسیدند:

«ای رسول خدا، کسانی که دوستی آنان بر ما واجب شده

کیستند؟» پیامبر فرمود:

«علی، فاطمه و دو فرزندش. خداوند پاداش رسالت مرا بر

شما، دوستی اهل بیتم قرار داده‌است.»

یکی از زنان پیامبر نقل کرده‌است که روزی پیامبر خدا در

میان جمعی نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین در

کنارش بودند. در این هنگام پیامبر به مردم فرمود:

۱ - سوره نور (۲۴) / ۳۶.

۲ - سوره شوری (۴۲) / ۲۳.

«اینان اهل بیت من هستند. خداوندا، ناپاکی را از ایشان دور بدار و پاک و مطهرشان گردان.»

۸- رخسار خونین

نخستین سالهای حضور پیامبر اکرم در مدینه مالمال از جنگ و گریزهایی بود که مسلمانان از یک سو با مشرکان مکه و از سوی دیگر با یهودیان مدینه داشتند. این کشمکشها غالباً به پیروزی مسلمانان منجر می‌شد و برای دشمنان جز ضعف و زبونی باقی نمی‌ماند. آنان با دادن کشته‌های زیاد و پرداخت هزینه‌های سنگین، شکست را می‌پذیرفتند و راهی دیارشان می‌شدند. بدین ترتیب زخمی که بر دل داشتند، روزبه‌روز عمیق‌تر می‌گشت.

در سال سوم هجرت، مشرکان بار دیگر با سازوبرگ جنگی به سوی مدینه حرکت کردند و در نزدیکی کوه «أُحُد» روبروی مسلمانان قرار گرفتند. آنان آمده‌بودند تا انتقام کشته‌های خود را در نبرد قبلی - جنگ بدر - بگیرند.

حضرت محمد ﷺ پس از سامان بخشیدن سپاه خود در برابر مشرکان، عده‌ای از یارانش را در شکافی از کوه گماشت تا مبادا دشمنان از آن شکاف عبور کنند و با قرار گرفتن در پشت سپاهیان مسلمان، ایشان را در محاصره خود بگیرند.

سرانجام جنگ میان دو دسته آغاز شد و مسلمانان با شجاعت در برابر نیروی دشمن ایستادگی کردند. چند ساعت بعد، مشرکان که توان مقاومت در برابر سپاه اسلام را در خود نمی‌دیدند، پا به فرار گذاشتند و میدان را ترک کردند. دیدن

این صحنه، مسلمانان را به پیروزی مطمئن ساخت و به جای ادامه کارزار، آنان را به فکر جمع‌آوری غنایم انداخت. حتی گروهی که به فرمان پیامبر مأمور نگهبانی از شکاف کوه بودند، از محلّ مأموریت خویش فاصله گرفتند و به جمع دیگران پیوستند.

تعدادی از افراد دشمن از این فرصت استفاده کردند و با عبور از شکاف کوه، از عقب به مسلمانان حمله‌ور شدند. مسلمانان که بر خلاف انتظارشان کافران را دوباره سرگرم کارزار دیدند، گرفتار وحشت شدند و هماهنگی خود را از دست دادند.

در این میان، ناگهان ندایی برخاست که: «محمد کشته شد!» مسلمانان به تصوّر کشته شدن رهبرشان، ادامه نبرد را بی‌فایده دانستند و بسیاری از ایشان به سوی مدینه گریختند. آنان خبر کشته شدن پیامبر را با خود به شهر بردند.

بعد از انتشار این خبر، حضرت فاطمه علیها السلام و تنی چند از زنان مدینه، گریه‌کنان و بر سرزنان از شهر خارج شدند و راه «احد» را در پیش گرفتند تا هر چه زودتر از حال پیامبر آگاه گردند.

از سوی دیگر، بعد از فرار مسلمانان از میدان جنگ، پیامبر تنها ماند و جاننش در معرض حمله و هجوم مشرکان واقع شد. حضرت علی علیه السلام با مشاهده این اوضاع، وظیفه دفاع از جان آن حضرت را بر عهده گرفت و با تلاش بسیار، دشمنان خشمگین و سنگدل را از گرد وجود او دور کرد. بدن رسول خدا چندین بار با تیغ تیز مشرکان آشنا شد، اما رشادت

علی علیه السلام همچون سپری بود که جان وی را از مرگ در امان می‌داشت.

حضرت فاطمه علیها السلام هنگامی به احد رسید که غوغای جنگ فرونشسته بود و پیامبر در اثر سنگی که بر پیشانی مبارکش خورده بود، چهره‌ای خونین داشت. هر چند که زنده بودن پدر، حضرت فاطمه را شادان کرد، امّا برای او که تاب دیدن یک خراش را بر بدن نازنین پدر نداشت، تحمّل رخسار خونین وی ممکن نبود.

بنابراین در صدد برآمد تا با آبی که حضرت علی علیه السلام برایش می‌آورد، صورت پدر را بشوید. این کار را انجام داد، لیکن آب، ریزش خون را بیشتر کرد.

سرانجام حضرت فاطمه علیها السلام تکه‌ای حصیر سوزاند و با ریختن خاکستر آن بر جراحت از ریزش خون جلوگیری کرد.

۹- دفاع از شهر

در سال پنجم بعد از هجرت، مشرکان مکه برای بار دیگر به فکر نبرد با مسلمانان افتادند. آنان به منظور موفقیّت در این جنگ، با اقوام و دسته‌های مختلف متحد شدند و کمک‌های بسیار دریافت کردند. از سوی دیگر، یهودیان اطراف مدینه نیز با آنان همدست شدند و قول همکاری به ایشان دادند. همکاری یهودیان، مسلمانان را با این خطر مواجه ساخت که از جانب همسایگان خود نیز مورد تعرّض قرار گیرند. در چنین اوضاعی روبرو شدن با دشمنان دشوار می‌نمود و لازم بود شیوه‌ای خاص برای دفاع از مدینه پیش گرفته شود.

بدین لحاظ حضرت محمد ﷺ تعدادی از بزرگان و فرماندهان را گرد آورد و از آنان برای رویارویی با مهاجمان نظر خواست. از جمله کسانی که در این جلسه حضور داشتند، «سلمان فارسی» بود. وی در پاسخ نظرخواهی پیامبر گفت: «در دیار ما هرگاه که لشکری انبوه قصد حمله به شهری را داشته باشند، اهالی آن شهر برای دفاع از جان و مال خود، خندقی گرداگرد شهر حفر می‌کنند و مانع ورود دشمن می‌شوند.»

حضرت محمد ﷺ از این سخن سلمان استقبال کرد و به مردم شهر فرمان داد که از همان روز حفر خندق را آغاز کنند. آن حضرت خود نیز در کار کردن خندق با مسلمانان همراهی کرد.

یک ماه بعد، کار به پایان رسید. طول و عرض و عمق خندق چنان بود که عبور دشمن از آن بسیار مشکل بود. مسلمانان در پشت خندق به نگهبانی پرداختند و برای مقابله با دشمن به انتظار نشستند.

مشرکان مکه و همدستان ایشان که تا آن روز با چنین پدیده‌ای روبرو نشده بودند، پس از رسیدن به مدینه و دیدن خندقی عمیق بر سر راه خود، شگفت‌زده شدند و ناتوان بر جای خود ایستادند. آنان در آن سوی خندق اردو زدند و حدود یک ماه مدینه را در محاصره خود گرفتند.

در این مدت روزهایی سخت بر مسلمانان گذشت و محاصره دشمن آنان را بی‌تاب کرد. در همین روزهای پر از اضطراب و نگرانی، وجود فاطمه زهرا علیها السلام آرامبخش جسم و

جان پدر بود. یک بار از نانی که پخته بود، برای رسول خدا برد. پیامبر پرسید: «این چیست؟» فاطمه پاسخ داد: «نان پختم و دلم آرام نگرفت تا آنکه برایتان آوردم.» پیامبر فرمود: «این اولین غذایی است که پس از سه روز پدرت بر دهان می‌گذارد.»

طولانی شدن محاصره شهر، دشمن را نیز با مشکلات بسیار مواجه کرده بود. سرانجام یکی از مردان جنگاور قریش که «عمرو بن عبدود» نام داشت، از نقطه‌ای که باریکتر از دیگر نقاط خندق بود، عبور کرد و با اسب به آن سوی خندق پرید. عمرو بن عبدود که از مردان شجاع عرب بود و قدرتش را در نبرد با توانایی هزار مرد برابر می‌دانستند، با این کار، وحشتی در دل مسلمانان به وجود آورد و جسارت روبرو شدن با خود را از مسلمانان گرفت.

در این میان، تنها و تنها حضرت علی علیه السلام آماده نبرد با او شد و با رشادت قدم به میدان گذاشت. درگیری آن دو، به کشته شدن عمرو بن عبدود منجر گردید و موجی از شور و شوق در بین مسلمانان پدید آمد.

دشمن که از این لشکرکشی نتیجه‌ای به دست نیاورده بود، تصمیم به عقب‌نشینی گرفت و با تحمل خسارتی سنگین، راهی شهر و دیار خود شد.

جنگ خندق، برگی زرین به دفتر افتخارات حضرت علی علیه السلام افزود و به دل همسرش - فاطمه زهرا علیها السلام - شادمانی بخشید. حضرت محمد صلی الله علیه و آله از پسرعمو و یار وفادارش قدردانی کرد و فرمود:

«ارزش ضربت علی در روز خندق، از عبادت جنّ و انس تا روز قیامت بیشتر است.»

۱۰- شکست قلعه نشینان

شکست در جنگ خندق، بیش از همه، برای یهودیان اطراف مدینه ناراحت کننده بود. آنان که با مشرکان مکّه همراهی کرده و پرداخت بخشی از هزینه‌های جنگ را به عهده گرفته بودند، از این شکست رنج می‌بردند و در صدد جبران آن بودند.

از مهمترین این گروه‌ها، ساکنان منطقه «خیبر» بودند. آنان، که دورتر از مدینه به سر می‌بردند، سرزمین خود را به منطقه‌ای امن برای دشمنان رسول خدا تبدیل کرده بودند و از ثروت و دارایی خود به آنان یاری می‌رساندند.

حضرت محمد ﷺ ناپود کردن این کانون را در برنامه خود قرار داد و از مسلمانان خواست برای نبرد با یهودیان خیبر لباس رزم بپوشند.

صبح یکی از روزهای سال هفتم هجری، هنگامی که اهالی خیبر بیل و کلنگ و ابزار کار در دست داشتند و بی‌خبر از همه جا راهی مزارع و باغهای خود بودند، با سپاه اسلام مواجه شدند. آنان که خود را در محاصره مسلمانان می‌دیدند، بلافاصله پا به فرار گذاشتند و به داخل قلعه‌های خویش بازگشتند.

خیبر، دارای هفت قلعه بود که توسط مردان جنگی محافظت می‌شد. مسلمانان پس از محاصره این قلعه‌ها، به

یکایک آنها حمله بردند و یکی پس از دیگری آنها را فتح کردند. در این میان، قلعه‌ای بود که بیش از همه مقاومت می‌کرد و هر گروه از مسلمانان که مأمور نبرد با محافظان آن می‌شد، سرافکنده باز می‌گشت.

سرانجام حضرت محمد ﷺ پرچم فرماندهی را به دست حضرت علی رضی الله عنه سپرد و او را با دعای خیر خود بدرقه کرد. حضرت علی رضی الله عنه با شجاعت در برابر دشمن ایستادگی نمود و فرمانده قلعه را به هلاکت رساند. بدین ترتیب دروازه آخرین قلعه‌های خیبر نیز به روی مسلمانان گشوده شد و یهودیان به شکستی بزرگ تن دادند.

پس از این واقعه، عظمت و شکوه مسلمانان چشم یهودیان را خیره ساخت و آنان را از فکر مبارزه با پیامبر منصرف کرد. شکست یهودیان خیبر و درهم ریختن قلعه‌هایی که یهودیان را در پناه خود گرفته بودند، یهودیان دهکده «فدک» را که در همسایگی خیبر زندگی می‌کردند، به وحشت انداخت. آنان که نمی‌خواستند گرفتار سرنوشت شوم همدینان خود شوند، نمایندگان را به مدینه فرستادند و آماده گفتگو با رهبر مسلمانان شدند.

نمایندگان فدک، تمامی مزارع و باغهای خود را به پیامبر بخشیدند و در مقابل اجازه گرفتند در منطقه خود به کشت و کار مشغول باشند. درآمد سالانه فدک، نیمی از آن پیامبر و نیمی از آن یهودیان گردید.

چندی بعد به پیامبر اکرم وحی رسید که:

«و آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»^۱:

«حَقِّ خُویشان را به آنان عطا کن.»

بر اساس این فرمان الهی، رسول خدا فدک را به دخترش فاطمه علیها السلام بخشید. انجام دادن این کار پیش از آن نیز معمول بود. حضرت محمد صلی الله علیه و آله بسیاری از زمینهایی را که از دشمنان باقی می ماند، بین اشخاص فاقد زمین و خانه تقسیم می کرد و در اختیار ایشان می گذاشت.

حضرت فاطمه علیها السلام حتی پس از گرفتن فدک، زندگی ساده و بی آرایش خود را تغییر نداد. او سهم خویش از فدک را میان نیازمندان قسمت می کرد و به افراد ناتوان می بخشید.

۱۱- خنده غلام

پیروزی در جنگ خیبر، غنیمت فراوان را نصیب مسلمانان کرد و به زندگی آنان رنگی دیگر داد. مهاجران - یعنی کسانی که خانه و کاشانه خود را در مکه رها کرده و همراه پیامبر به مدینه مهاجرت نموده بودند - بیش از دیگران از غنایم این نبرد بهره بردند.

روزی رسول خدا نماز عصر را به جای آورد و پس از نماز در جای خود نشست و مردم همچون پروانه گرد شمع وجود آن حضرت جمع شدند. در این هنگام پیرمردی وارد مسجد شد. وی به قدری پیر و ناتوان بود که به زحمت خودش را سر پا نگه داشته بود. لباس کهنه و رنگ و رو رفته ای به تن داشت.

رسول اکرم به او رو کرد و حالش را پرسید.
پیرمرد با ناتوانی پاسخ داد: «ای پیامبر خدا گرسنه هستم؛
به من غذا بده. برهنه هستم؛ مرا لباس بپوشان. فقیر و
مستمندم؛ به من کمک کن.»

رسول بزرگوار سر مبارکش را به زیر افکند و فرمود: «من
چیزی ندارم تا به تو بدهم. اما کسی که دیگران را به کار خیر
راهنمایی کند، مانند کسی است که کار خیر را انجام می‌دهد.
برو به خانه کسی که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و
پیامبر نیز او را دوست دارند. او در راه خدا ایثار و انفاق
می‌کند. به خانه فاطمه برو و از او یاری بخواه.»

پیرمرد گفت: «خانه فاطمه را نمی‌شناسم.»
رسول اکرم به بلال فرمود: «ای بلال، برخیز و او را به منزل
فاطمه برسان.»

منزل دختر پیامبر چسبیده به خانه رسول خدا، نزدیک
مسجد قرار داشت. بلال پیرمرد را به خانه حضرت زهرا
راهنمایی کرد. پیرمرد کنار در ایستاد و با صدای بلند گفت:
«سلام بر شما ای خاندان نبوت و محل رفت و آمد فرشتگان و
جایگاه نزول جبرئیل امین...»

پیرمرد عرض کرد: «پیرمردی هستم که به خاطر سختی
زندگی مهاجرت کرده و به سوی پدرت که سرور همه آدمیان
است روی آورده‌ام. اینک ای دختر پیامبر، من برهنه و سخت
گرسنه هستم. به من کمک کن؛ خداوند بر تو رحمت آورد.»
در آن هنگام رسول خدا، حضرت علی و حضرت زهرا سه
روز بود که غذایی نخورده بودند و پیامبر به خوبی می‌دانست که

در خانه علی چه می‌گذرد. حضرت زهرا چون در خانه غذایی پیدا نکرد تا به فقیر بدهد، دست برد و پوست گوسفندی را که حسن و حسین روی آن می‌خوابیدند، برداشت و فرمود: «ای کسی که بر در سرای ایستاده‌ای، این را بگیر. امید است خداوند به رحمت خویش بهتر از آن را به تو عطا کند.»

پیرمرد عرض کرد: «ای دختر محمد، من نزد تو از گرسنگی شکوه کردم و تو پوست گوسفند به من می‌دهی! من پوست گوسفند را چگونه بخورم؟!»

حضرت فاطمه چون این سخن را شنید، دست فرا برد و گردنبندی را که در گردن داشت و دخترعمویش - حضرت حمزه - به او هدیه کرده بود، بیرون آورد و به پیرمرد داد و فرمود: «این را بگیر و بفروش. امید است خداوند به جای آن چیزی بهتر به تو بدهد.»

پیرمرد گردنبند را گرفت و به مسجد رفت و به حضور رسول خدا رسید و عرض کرد: «ای رسول خدا، دختری این گردنبند را به من عطا کرد و فرمود: آن را بفروش. امید است خدا حاجات را برآورده سازد.»

پیامبر چون گردنبند را در دست پیرمرد دید، گریست و گفت: «چگونه ممکن است خداوند خواسته‌هایت را برآورده نسازد در حالی که فاطمه سرور همه دختران آدم، آن را به تو عطا کرده است؟!»

در این هنگام «عمار یاسر» بلند شد و عرض کرد: «ای رسول خدا، آیا به من اجازه می‌فرمایی این گردنبند را خریداری کنم؟»

پیامبر اجازه فرمود. عمّار پرسید: «ای اعرابی، این گردنبند را چند می‌فروشی؟» گفت: «این گردنبند را می‌فروشم به غذایی که با آن سیر شوم و لباسی که خود را با آن بپوشانم و با آن برای پروردگارم نماز بخوانم و مقداری پول که خرج مسافرتم کنم و مرا به خانواده‌ام برساند.»

در آن موقع، عمّار سهم خود را از غنایم خیبر فروخته و مقدار کمی برایش باقی مانده بود. او دست پیرمرد را گرفت و به خانه‌اش برد و بیست دینار و دویست درهم و یک لباس به پیرمرد داد و گفت: «شترم را نیز به تو می‌دهم تا تو را به خانواده‌ات برساند و غذا هم آنقدر به تو می‌دهم تا سیر شوی.» پیرمرد گفت: «تو مرد سخاوتمند و بخشنده‌ای هستی، خداوند به تو جزای خیر بدهد.»

پس از آن پیرمرد دوباره به مسجد بازگشت. رسول خدا از او پرسید: «آیا سیر و پوشانده شدی؟» عرض کرد: «آری پدر و مادرم فدای شما باد.»

پیامبر فرمود: «اینک فاطمه را به خاطر احسانش دعا کن.» پیرمرد گفت: «بارخدا، تو همواره خدای ما بوده‌ای و جز تو خدایی را پرستش نمی‌کنیم. و تو روزی دهنده همه موجودات هستی. بارخدا، به فاطمه آنچه چشمی ندیده و گوش نشنیده، عطا کن ...»

آنگاه عمّار گردنبند را برداشت و با عطر خوشبو ساخت و در پارچه‌ای گران قیمت پیچید و آن را به غلامش - سهم - داد. او آن غلام را از غنایم خیبر خریداری کرده بود. پس از آن به غلام گفت: این امانت را به رسول خدا بده. و تو را نیز به

رسول الله بخشیدم.»

غلام گردنبند را نزد پیامبر برد و به حضور حضرتش شرفیاب شد و سخن عمّار را به عرض رساند. رسول اکرم به او فرمود: «نزد فاطمه برو و این گردنبند را به او بده. تو را نیز من به او بخشیدم.»

غلام گردنبند را نزد حضرت زهرا برد و پیغام رسول خدا را رسانید. حضرت زهرا گردنبند را برداشت و غلام را در راه خدا آزاد کرد.

در این هنگام غلام خنده‌ای کرد. دختر رسول الله از او پرسید: «چرا می‌خندی؟»

غلام گفت: «برکت فراوان این گردنبند مرا حیران ساخته است. گرسنه‌ای را سیر کرد، برهنه‌ای را پوشاند، فقیری را بی‌نیاز ساخت، بنده‌ای را آزاد کرد و خود گردنبند هم به صاحبش برگشت.»

۱۲- خانواده پیامبر ﷺ

از سالها پیش از بعثت حضرت محمد ﷺ تعداد بسیاری از یهودیان و مسیحیان به اطراف شهرهای مکه و مدینه مهاجرت کرده بودند. آنان از پیامبران و بزرگان دین خود این مژده را شنیده بودند که پیامبری در این منطقه ظهور خواهد کرد. بنابراین از نقاط دور و نزدیک به آن سامان رفته بودند تا پیامبر موعود را بیابند و حقایق دینی را از زبان وی بشنوند؛ هر چند که پس از بعثت رسول اکرم بسیاری از آنان از قبول دعوتش سرباز زدند و بر آیین پیشین خود باقی ماندند.

در سال دهم هجری، چند تن از بزرگان منطقه «نجران» که سرزمینی مسیحی‌نشین در مرز حجاز و یمن بود، به همراهی روحانی بزرگ خود - ابو حارثه - راهی مدینه شدند تا با حضرت محمد ﷺ به بحث و گفتگو بپردازند.

پیامبر، آنان را به حضور پذیرفت و در تمام موارد به سؤالات ایشان پاسخ داد. ابو حارثه و دیگر بزرگان مسیحی، با آنکه حقیقت را در گفتار آن حضرت دیده‌بودند، راه ناسازگاری پیش گرفتند و بر پندارهای خود اصرار ورزیدند. در این هنگام، از جانب پروردگار به پیامبر وحی رسید که:

«پس هر کسی در موضوعی که بر تو روشن است با تو به مجادله بپردازد [به او] بگو: بیایید خودمان و فرزندان و زنانمان را بخوانیم، آنگاه مباحله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.»^۱

پیامبر آنچه را فرمان گرفته‌بود، به آگاهی مسیحیان نجران رساند و از ایشان دعوت کرد تا در محلی حاضر شوند و همه با هم از خداوند بخواهند که از میان ایشان دروغگو را مورد لعنت و نفرین قرار دهد.

نمایندگان نجران پیشنهاد رسول خدا را پذیرفتند و بعد از تعیین زمان و مکان مباحله، از آن حضرت جدا شدند. روز بعد، پیامبر گرامی اسلام به خانه فاطمه زهرا علیها السلام رفت و از دختر و دامادش خواست که در مباحله با مسیحیان وی را همراهی کنند. ایشان نیز به خواسته آن حضرت جامه عمل

۱ - سوره آل عمران (۳) / ۶۰.

پوشاندند. و بدین ترتیب پیامبر، حضرت علی، حضرت فاطمه علیها السلام و دو کودک آنان حسن و حسین علیهما السلام به طرف جایی که برای مباحله تعیین شده بود، به راه افتادند.

سیمای ملکوتی و چهره روحانی این گروه، مسیحیان نجران را شگفت زده کرد و آنان را در برگزاری مباحله به تردید انداخت. ابوحارثه به همراهانش گفت: «مبادا با محمد مباحله کنید! به خدا سوگند چهره‌هایی در مقابل شما نشسته‌اند که اگر از خداوند بخواهند، کوه را از جایش خواهد کند. دور نمی‌بینم که اگر آنان دعا کنند، نسل مسیحیان از زمین برداشته شود.»
همراهان نیز سخن او را تأیید کردند و همه با هم از پیامبر خواستند که از این کار چشم‌پوشی کند و در مقابل مبلغی را سالانه از آنان دریافت دارد.

با پرداخت این مبلغ از سوی مسیحیان به خزانه مسلمانان، اهالی نجران تحت حمایت اسلام قرار گرفتند و مقّرر شد که در صورت بروز جنگ، مسلمانان از آنان طرفداری نمایند.
ماجرای مباحله، علاوه بر آنکه پیروزی بزرگی برای پیامبر به شمار می‌آمد، نشان دهنده عظمت شخصیت حضرت فاطمه علیها السلام بود. چرا که پیامبر اکرم از میان زنان خانواده خود، دخترش فاطمه را برای شرکت در مباحله برگزید و از میان فرزندان خانواده نیز فرزندان فاطمه را با خود همراه کرد.

در آخرین ماه‌های سال دهم هجری، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای برگزاری مراسم حج لباس سفر به تن کرد. اهمیت این سفر

موجب شده بود که آن حضرت مسلمانان مدینه و دیگر شهرها را از تصمیم خود باخبر کند و از آنان بخواهد در این سفر همراه وی باشند.

دعوت پیامبر از مردم برای شرکت در مراسم حج، تعداد زیادی از مسلمانان را آماده برگزاری مراسم کرد. آن حضرت همچنین به خانواده خود اجازه داد که به طور گروهی در خدمتش باشند.

از جمله کسانی که در این سفر مهم افتخار همراهی با رسول خدا را داشتند، فاطمه زهرا علیها السلام بود. او در حالی پا در راه گذاشت که همسرش علی علیه السلام برای انجام دادن مأموریتی به یمن مسافرت کرده بود و در مدینه حضور نداشت.

حضرت محمد صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام خواست که هنگام برگزاری مراسم حج، خود را به مکه برساند و در این سفر آن حضرت را همراهی نماید. او نیز به فرمان رسول خدا عمل کرد و قبل از برگزاری مراسم به مکه رسید.

شوق زیارت خانه خدا از یک سو، و دیدار دوباره همسری بی نظیر از سوی دیگر، شوقی در جان حضرت فاطمه علیها السلام پدید آورده بود... شوقی که با نزدیک شدن کاروان حج گزاران به مکه، هر لحظه بیشتر می شد و خاطرات روزهای تلخ و شیرین زندگی در مکه را به یاد آن بانوی گرامی می آورد.

از آخرین باری که رسول خدا پا به مکه گذاشته بود، دو سال می گذشت. در سال هشتم هجری، لشکر پیروز اسلام به سوی این شهر حرکت کرده و دامن کعبه را از ننگ بت پرستی پاک ساخته بود. در پی این پیروزی بزرگ، ساکنان مکه تن به

اسلام دادند و از سالهای طولانی جنگ و نزاع دست برداشتند. پس از ورود حضرت محمد ﷺ و دیگر همراهان او به شهر مکه، مسلمانان نگین وجود آن حضرت را چون حلقه‌ای تنگ در بر گرفتند و پروانه‌وار از شمع رسالت بهره بردند. حضرت محمد ﷺ مردم را روش صحیح حج گزاردن آشنا ساخت و اعمال حج را از آلودگیهای جاهلی دور نمود. همراهی با آن حضرت، جان مسلمانان را به چنان شوری انداخت که حتی پس از پایان مراسم نیز تاب دوری از وی را نداشتند.

سرانجام اعمال حج پایان گرفت و بار دیگر کاروان مسافران قدم در راه بیابان گذاشت. مسلمانان حج گزار از هر جا که به مکه آمده بودند، تا نزدیکی «غدیر خم» از پی پیامبر رفتند و لحظات سخت جدایی را به کندی سپری کردند. در همین نقطه بود که فرمان آن حضرت، زنگ هشدار را به صدا درآورد و منادیان از هر سو فریاد کردند تا حج گزاران همگی گرد هم آیند. گویی امر مهمی پیش آمده بود.

در پاسخ به فرمان رسول خدا، آنان که عقب مانده بودند، خویش را به غدیر خم رساندند و آنان که پیش رفته بودند، به عقب بازگشتند. ساعتی به انتظار و حیرت گذشت تا که حضرت محمد ﷺ در مقابل مردم قرار گرفت و بعد از کلامی چند که در حمد و ستایش خداوند بر زبان آورد، از مسلمانان سؤال کرد:

«آیا گواهی می‌دهید که من فرستاده پروردگارم و نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند، صاحب اختیارم؟»

حاضران که هنوز از اهمیت موضوع باخبر نبودند، یکصدا پاسخ دادند: «آری، یا رسول الله!» سپس آن حضرت ادامه داد:

«من در میان شما دو چیز گرانبها باقی می‌گذارم؛ کتاب خدا و عترتم که خانواده و اهل بیت من هستند. هرگاه به این دو ریسمان چنگ زنید، هرگز گمراه نخواهید شد. این دو، هیچگاه از یکدیگر جدا نخواهند شد. . . .»

آنگاه دست حضرت علی علیه السلام را که در کنار او قرار داشت، در دست گرفت و در برابر دیدگان مردم بلند کرد. پیامبر فرمود:

«هر کس من مولای او هستم، پس علی مولای اوست. خداوندا، دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن باش»

بدین ترتیب حضرت علی علیه السلام نیز همچون حضرت محمد صلی الله علیه و آله بر تمامی مسلمانان ولایت پیدا کرد و به جانشینی رسول خدا برگزیده شد. بعد از این بود که مردم به اهمیت فرمان پیامبر برای توقف در غدیر خم پی بردند و شادمان شدند که توانسته بودند در چنین لحظه سرنوشت‌سازی در خدمت آن حضرت باشند.

پس از معرفی حضرت علی علیه السلام به عنوان مولای مسلمانان، مردم دسته دسته به حضور وی شتافتند و برای برگزیده شدن به چنین مقامی به وی مبارکباد گفتند.

فاطمه زهرا علیها السلام که بعد از پدرش، علی علیه السلام را دومین

برگزیده الهی می‌دید، غرق در خوشحالی بود و در دل نعمتی را که خداوند به او و خانواده‌اش مخصوص گردانیده بود، شکر می‌گفت.

حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز شادمان بود که توانسته بود فرمان پروردگار را اجابت کند و رسالت خود را کامل گرداند. زیرا اگر علی عَلِيٌّ را به مقام ولایت معرفی نمی‌کرد، رسالتش ناتمام می‌ماند. خداوند به رسولش وحی فرستاده بود:

«ای پیامبر، آنچه از پروردگارت به تو نازل شده‌است، به مردم برسان. و اگر چنین نکنی، پس رسالت خداوند را ناتمام گذارده‌ای. خداوند تو را از شرّ مردمان در امان خواهد داشت.»^۱

اما چرا باید خداوند پیامبرش را از شرّ مردمان در امان نگاه می‌داشت؟ مگر کسانی هم بودند که از شنیدن خبر ولایت علی عَلِيٌّ به خشم می‌آمدند و جان رسول خدا را تهدید می‌کردند؟!

در آن دقایق که موج شادی و سرور مسلمانان، پیامبر و علی را در بر گرفته بود و از هر طرف صدایی به شکر و سپاس خداوند شنیده می‌شد، پاسخ به این پرسشها ممکن نبود. هیچ چشمی در روز غدیر خم نمی‌توانست خفاشانی را ببیند که دور از آفتاب ولایت، در گوشه‌ای خزیده‌اند و بی‌صبرانه در انتظار شب هستند تا به جستجوی شکار خود بآیند. پس چاره‌ای جز صبر نبود؛ صبر تا آینده‌ای که منافقان پرده از چهره‌های خود

بردارند.

۱۴- روزهای بدون لبخند

پس از بازگشت حضرت محمد ﷺ از سفر حج، بیماری بر وجود آن حضرت سایه انداخت و اطرافیان را گرفتار غم و اندوه کرد. رسول خدا هر کجا که یارانش را جمع می‌دید، آغاز به سخن می‌کرد و آنان را از فتنه‌های بعد از خود برحذر می‌داشت. پیامبر اکرم به مسلمانان سفارش می‌کرد که دست از سنت وی بردارند و دامان اهل بیتش را رها نکنند.

هر روز که می‌گذشت، نگرانی پیامبر بیشتر می‌شد. هنگامی که وفات آن حضرت نزدیک گردید، دامادش علی، دخترش فاطمه زهرا و فرزندان آن دو را نزد خود خواند و در حضور آنان اشک از دیدگان فرو ریخت. فاطمه زهرا علیها السلام عرض کرد: «ای رسول خدا، از گریهات قلبم را تکه تکه کردی و جگرم را سوزاندی! ای سرور و سالار انبیا! ای امین پروردگار وای فرستاده حق! ای حبیب خدا و نبی او! پس از تو بر سر فرزندان چه خواهد آمد و چه ذلتی بعد از تو بر من وارد خواهد شد و چه کسی برای علی برادر و ناصر دین تو خواهد بود و وحی خدا پس از تو چه خواهد شد؟!...»

رسول خدا سر خویش را بلند کرد و دست فاطمه را که در دست خویش گرفته بود، در دست علی نهاد و به وی فرمود:

«ای ابوالحسن، این ودیعه خدا و رسول خداست در دست تو، پس امانت پروردگار و پیامبر او را حفظ نما . . . وای بر کسی که دخترم فاطمه را مورد ستم

و ظلم قرار دهد! وای بر آن کس که حقّ وی را
به ناحق از او بگیرد! و وای بر آن کس که حرمت او را
هتک نماید! . . .»

این سخنان که از میان لبهای پیامبر خارج می‌شد، از اخبار
غیبی بود و جان فاطمه زهرا علیها السلام را آتش می‌زد. اما در آن
لحظه‌های سخت جدایی از پدر، یک بار رسول خدا سخنی در
گوش دخترش گفت که لبخند را بر چهره فاطمه آورد.
هنگامی که پس از رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله راز آن
لبخند را از فاطمه علیها السلام جویا شدند، پاسخ داد: «پدرم مرا
بشارت داد که من نخستین فرد از اهل بیتش خواهم بود که به
او ملحق می‌شوم. و این بشارت مرا شاد کرد.»

سرانجام در شب بیست و هشتم ماه صفر، هنگامی که فاطمه
زهرا علیها السلام و فرزندانش بر بالین پیامبر حلقه زده بودند و سر
مبارک آن حضرت، بر دامن علی علیه السلام قرار داشت، رحلت
رسول خدا به وقوع پیوست.

وفات پیامبر اکرم مدینه را غرق در ناله و شیون کرد، اما
خانه‌ای چون خانه فاطمه زهرا در این مصیبت سوگوار نشد.
حضرت علی علیه السلام بنا به وصیت رسول گرامی اسلام، سرگرم
مراسم خاکسپاری آن حضرت شد و چند روزی به همین
منوال گذشت.

در همین ایام تنی چند از اصحاب پیامبر اکرم، در محلی
بیرون از مدینه به نام «سقیفه بنی ساعده» تشکیل جلسه دادند
و بعد از کشمکشها و گفتگوهای «ابوبکر» را به عنوان خلیفه و
جانشین رسول خدا انتخاب کردند. آنان پس از برگزیدن

ابوبکر به مقام جانشینی پیامبر، راهی مدینه شدند و از مردم شهر برای او بیعت گرفتند. بدین ترتیب حضرت علی علیه السلام که در روز غدیر توسط خود پیامبر و به فرمان پروردگار، به عنوان مولا و پیشوای مردم معرفی شده بود، از این مقام الهی کنار زده شد و حکومت در دست کسانی قرار گرفت که جزو اهل بیت حضرت رسول نبودند.

عده‌ای از بزرگان مدینه که نمی‌توانستند وضع جدید را تحمل کنند، به خانه علی علیه السلام رفتند و در آنجا گرد آمدند. ابوبکر پس از باخبر شدن از این موضوع، «عمر» را به آنجا فرستاد تا از ایشان بیعت بگیرد. وی به در خانه علی و فاطمه علیهما السلام رفت و از آنان خواست که آنجا را ترک کنند، اما هیچیک بیرون نیامدند.

عمر به همراهانش دستور داد که اطراف خانه را از هیزم پر کنند. آنگاه فریاد زد و تهدید کرد که خانه را آتش خواهد زد. در این هنگام فاطمه زهرا علیها السلام بر در خانه ایستاد و گفت: «قومی بدتر از شما را سراغ ندارم که برای دیدار کسی آمده باشند. جنازه رسول خدا را بر روی دستهای ما گذاشتید و رفتید تا جامه خلافت او را بر تن کنید!»

عمر باز هم تهدید به افروختن آتش کرد. و لحظه‌ای بعد وقتی که تهدید را بی‌اثر دید، فرمان داد تا شعله آتش را به هیزمها نزدیک کردند و در خانه را تا نیمه سوزاندند. آنگاه با استفاده از زور، در خانه را باز کردند و بدن فاطمه زهرا را مجروح ساختند. آنان با هتک حرمت «بانوی بانوان عالمیان»، تازیانه زدن به بازوی پاره تن پیامبر و پرپر ساختن غنچه

ناشکفته‌اش حضرت محسن، خانهٔ ظلم و ستم بر خاندان رسول
خدا را بنیان گذاشتند و نفرین ابدی را برای خویش
خریدند

هجوم به خانه‌ای که حضرت محمد ﷺ به آن احترام
می‌گذاشت و برای ورود به آنجا از ساکنانش اجازه می‌گرفت،
آینده‌ای ناخوشایند را برای پیروان واقعی دین تصویر
می‌کرد ... همان آینده‌ای که رسول خدا از آن برای خانواده‌اش
سخن گفته بود و ایشان را برای رویارویی با آن آماده کرده بود.
دوری از پدری چون رسول خدا از یک سو، و مشاهدهٔ
غصب مقام همسر از سوی دیگر، وجود رنج کشیدهٔ زهرای
مرضیه را رنجورتر کرد و آتش اندوه را در جانش دامن زد.
علی علیه السلام شبانه فاطمه علیها السلام را سوار بر چارپا می‌کرد و به
مجالس انصار می‌برد تا آنان را به یاری طلبد. انصار پاسخ
می‌دادند: «ای دختر رسول خدا، بیعت ما با این مرد تمام
شده‌است. اگر شوهر و پسرعمویت قبل از ابوبکر نزد ما
می‌آمد، ما از او رویگردان نبودیم.»

علی علیه السلام نیز می‌فرمود: «آیا بایستی پیکر پیامبر ﷺ را در
خانه‌اش رها می‌کردم و او را دفن نکرده، برای جانشینی‌اش با
مردم به جدال می‌پرداختم؟!»

دور کردن حضرت علی علیه السلام از مقام خلافت، تنها ضربه‌ای
نبود که پس از وفات رسول خدا به دخترش فاطمه زهرا وارد
آمد. مخالفان اهل بیت تیرها را یکی پس از دیگری در کمان
گذاشتند و اهداف خود را نشانه گرفتند. گویی زمانه فرصتی را
پیش آورده بود تا منافقان و بدخواهان چهره‌های واقعی خود را

به نمایش بگذارند.

از نخستین اقداماتی که خلیفه جدید انجام داد، خارج کردن «فدک» از اختیار حضرت فاطمه علیها السلام بود. آن حضرت از روزی که فدک را از پیامبر اکرم تحویل گرفت، نماینده‌ای را در آن دیار تعیین نمود تا به حساب درآمدهای سالانه رسیدگی کند و سهم آن حضرت را از سهم مردم فدک جدا نماید. پیش از آنکه ده روز از دوره حکومت خلیفه جدید، سپری شود، نماینده حضرت فاطمه علیها السلام توسط مأموران خلیفه از فدک اخراج شد و اداره امور آن ناحیه به دست حکومت افتاد. محروم ساختن فاطمه زهرا از منافع فدک علاوه بر آنکه نشاندهنده دشمنی مخالفان با اهل بیت بود، بی‌احترامی نسبت به تصمیم و خواسته رسول خدا نیز به شمار می‌آمد. با اینهمه خلیفه و دوستانش در انجام دادن این عمل تردید نکردند و بدینگونه از به وجود آمدن خطری بزرگ جلوگیری نمودند.

از آنجا که حضرت فاطمه علیها السلام درآمد فدک را به نیازمندان و مستمندان می‌بخشید، بیم آن بود که در میان مردم محبوبیتی برای اهل بیت به وجود آید و مردمان بیش از پیش به خانه علی و فاطمه علیها السلام پناه آورند. حاکمان جدید که نمی‌خواستند اهل بیت از پشتیبانی مردم برخوردار شوند و به دلگرمی آن، با حکومت درافتند، فدک را از حضرت فاطمه علیها السلام گرفتند و توان مالی خانواده پیامبر را از بین بردند. از امام صادق علیه السلام در این باره نقل شده است:

«چون ابوبکر مقام خلافت را در اختیار گرفت، عمر به

او گفت که علی و خانواده او را از خمس و غنایم و فدک محروم سازد و استدلال آورد که اگر چنین نشود، شیعیانش خلیفه را رها می‌سازند و به طمع دنیا گرد علی علیه السلام جمع می‌شوند. ابوبکر نظر او را پذیرفت و خواسته‌هایش را برآورد.»

بعد از اخراج نماینده حضرت فاطمه علیها السلام از فدک، دختر گرامی پیامبر اکرم نزد ابوبکر رفت و از کسانی که شاهد بخشش فدک توسط رسول خدا به او بودند، شهادت خواست. ابوبکر گواهی آنان را قبول نکرد و از بازگرداندن فدک به آن حضرت خودداری ورزید.

گفته‌اند که در این تصمیم ابوبکر نیز نقش اصلی را دوستش -عمر- به عهده داشت.

حضرت فاطمه علیها السلام که از رفتار ناپسند خلیفه خشمگین شده بود، راهی مسجد پیامبر شد و فرمان داد تا پرده‌ای برای وی بیاویزند. آنگاه در حالی که پشت پرده قرار گرفته بود، در جمع تعداد زیادی از مهاجرین و انصار و در حضور خلیفه و دوستش -عمر- آغاز صحبت فرمود:

«ستایش از آن خداوندی است که نعمتهایش را بر ما ارزانی داشت و حقایق را بر ما الهام کرد . . . و گواهی می‌دهم که جز او پروردگاری نیست . . . و گواهی می‌دهم که پدرم - محمد - بنده و فرستاده خداوند است. او را قبل از بعثت پاک و ممتاز گردانید و برگزید . . . پس خدا تاریکیها را با پرتو نور وجود پدرم محمد صلی الله علیه و آله روشن فرمود و از قلبها

مشکلاتش را بر طرف نمود و از مقابل دیدگان، آنچه آنها را می‌پوشانید، برداشت.

رسول خدا به هدایت و ارشاد مردم قیام کرد و آنان را از گمراهی و ارهاند، چشمان نابینایشان را روشنی بخشید، به سوی دین پایدار رهنمونشان شد و راه راست را در پیش رویشان گشود

او پیام خدا را رساند و مردم را بیم داد، راهش را از پرتگاه مشرکین گردانید و شمشیر بر فرق آنان نواخت، گلوی بت پرستان را در هم فشرد، با سخنان حکمت آمیز و اندرزهای نیکو مردم را به راه خدا فراخواند، بتها را شکست و سر سروران را کوفت تا جمع آنان را از هم گسست، تیرگی شب به پایان رسید و سپیده دمید . . . روزی که شما بر کنار گودال آتش بودید، هر نوشنده‌ای به سراغتان می‌آمد، هر خورنده‌ای از شما کام می‌گرفت و هر رونده‌ای شما را لگدکوب می‌کرد؛ از آب گندیده بدبو می‌آشامیدید، پوست جانوران را می‌خوردید، خوار و بی‌مقدار بودید و همواره از هجوم همسایه در بیم و هراس به سر می‌بردید.

سرانجام خداوند - تبارک و تعالی - با برانگیختن پدرم - محمد - شما را از این سختی و بلا رهایی بخشید چه بسیار آتشها که مشرکان افروختند و او برادرش - علی - را در کام آن افکند او در راه خدا این سختیها را پذیرفت، از هیچ کوششی

فروگذار نکرد و بیش از هر مسلمانی به پیامبر نزدیک بود؛ سرور اولیای الهی، راد مرد کوشا و مقاوم، انسان اندرزگو و تلاشگر.

شما در آن روزگار آسوده می‌زیستید، آرام و بی‌حرکت به سر می‌بردید، شاد و خرسند سرگرم کار خود بودید؛ فقط پیش آمدهای ناگوار و رویدادهای تلخ را برای ما انتظار می‌کشیدید. چون سختی سر می‌رسید، پیمان خود را می‌شکستید. و چون نبرد در می‌گرفت، می‌گریختید.

[اینگونه بود] تا آنکه خداوند پیامبر خود را با پیامبران و برگزیدگانش همسایه کرد. در آن هنگام نشانه‌های نفاق آشکار گردید. لباس زیبای دین مندرس شد، گمراهان زبان باز کردند، افراد گمنام و دون‌مایه آقایی یافتند، باطل‌گرایان خودنمایی کردند، و شیطان سر از کمینگاه بیرون آورد. او شما را به سوی خود فراخواند و دید که با او همراه شدید و نیرنگ‌بازی او را شاهد هستید

ای فرزندان قبیله! آیا در برابر چشم شما و در حضورتان، میراث پدرم را از من بازستانند؟! شما ندای مرا می‌شنوید، فریاد من در اجتماعتان طنین می‌افکند، از ماجرا آگاهید، شمارتان بسیار است، از توانایی و یارایی مقابله با این جفاکاران برخوردار

۱ - قبیله نام زنی بوده‌است که «انصار» از فرزندان او‌بند.

هستید و سازوبرگ فراوان در اختیارتان است. من شما را فرا می‌خوانم و پاسخ نمی‌گویید! از شما یاری می‌طلبم و به فریادم نمی‌رسید! ...

آری؛ می‌بینم که به آسایش و رفاه روی آورده‌اید و آن کس را که برای سرپرستی امور شایسته‌تر است، از جایگاهش دور کرده، سستی و بی‌ارادگی را برگزیده‌اید؛ سختی و تلاش را رها کرده و به راحت‌طلبی و خوشی خو گرفته‌اید

آگاه باشید که من آنچه را باید بگویم، گفتم. با آنکه می‌دانم که خواری و ذلت در وجود شما لانه‌گزیده و مکر و نیرنگ بر قلبهایتان چیره شده‌است، اما این خروشی بود از عمق درون، غمی بود که بر سینه سنگینی می‌کرد و دردی بود که جان را می‌آزرد.

حال حق ما را بگیرید، اما بدانید که پشت این شتر زخم است و پای آن تاول دارد. ننگ ابدی و خشم الهی را با خود دارد و هر که آن را بگیرد، آتش گدازندهٔ دوزخ را که بر جانها احاطه می‌یابد، پذیرا شده‌است. همهٔ کارهایتان در محضر خداست و ستمکاران به‌زودی خواهند دانست که به کجا باز می‌گردند»

از سخنان فاطمه علیها السلام، دلها به درد آمد و چشمها گریان شد. کسانی که هنگام سخنرانی او در مسجد بودند، سرها را به زیر انداخته بودند و از یکدیگر شرم می‌کردند. می‌گویند مردان و زنان هیچگاه مانند آن روز گریان دیده نشدند.

فاطمه علیها السلام فریاد حقانیت خود را به گوش مردم رسانید و حجت را بر آنان تمام کرد؛ اما جز عده‌ای اندک از یاران باوفای رسول خدا، هیچکس با او همراهی نکرد. فاطمه علیها السلام فریاد زد، داد خواست، گلایه نمود... اما هیچیک سودی نبخشید و دلی بیدار نشد. حاکمان، شیفته غرور بودند، و مردمان، آلوده بی‌وفایی.

فاطمه زهرا علیها السلام هر گاه که به یاد دوران حیات رسول خدا می‌افتاد و آن حضرت را به یاد می‌آورد، غرق در اندوه می‌شد و اختیار از کف می‌داد. روزی از روزها حضرت فاطمه از همسرش - علی علیه السلام - تقاضا کرد که پیراهن به جا مانده از پیامبر را برای او بیاورد. وقتی که نگاه فاطمه به پیراهن پدر افتاد، با دلتنگی آن را در برابر دیده گرفت و چندبار بویید. آنگاه از دوری پدر گریه سر داد و چنان زاری کرد که از هوش رفت.

روزی دیگر، حضرت فاطمه زهرا از مؤذن پدرش - بلال حبشی - درخواست کرد که به یاد روزهای گذشته، اذان بگوید. بلال درخواست او را اجابت کرد و کلمه تکبیر را بر زبان آورد. همچنان که بلال جمله‌های اذان را می‌خواند، فاطمه به گریه درآمد و چون نوبت به جمله «أشهد أنّ محمداً رسول الله» رسید، حال او دگرگون شد و بر زمین افتاد. بلال که بیم از دست رفتن دختر گرامی پیامبر را داشت، خواندن اذان را از نیمه رها کرد و آن را به پایان نرساند.

غم از دست دادن پدری چون حضرت محمد صلی الله علیه و آله برای فاطمه قابل تحمل نبود. سختی روزگار و جفای نامردمان نیز

بر این غم می‌افزود و کوله‌بار اندوه وی را سنگین‌تر می‌کرد. یکی از برنامه‌های روزانه حضرت فاطمه علیها السلام رفتن به مزار پدر و برپا کردن سوگواری در آنجا بود. وی در فراق پیامبر می‌نالید و از مردم نزد پدرش شکایت می‌کرد. از آن حضرت نقل کرده‌اند که بر مزار پدر چنین دردل بازگفت:

«بعد از تو دیگر دنیا را وانهادم و تا نفس دارم اشک از دیده می‌بارم. شوق من برای دیدار تو حدی ندارد و اندوهم در سوگ تو بی‌اندازه است. پدرجان! بعد از تو ما را ضعیف کردند و مردم روی از ما برگرداندند.»

ستمی که نسبت به اهل بیت روا شده بود، چنان بر جان فاطمه سنگینی می‌کرد که بسیاری از ساعات روز و شب او به گریستن می‌گذشت. صدای ناله او از هر سو تا خانه‌های اطراف می‌رفت و مردم را شرمنده و خجالت‌زده می‌کرد.

او برخی از روزها بر سر مزار شهدای احد و یا در قبرستان «بقیع» حاضر می‌شد و در آنجا به سوگواری می‌پرداخت. حضرت علی علیه السلام برای آنکه آفتاب سوزان مدینه بدن ناتوان همسرش را نیازارد، سایبانی در بقیع بر افراشت که بعدها به «بیت‌الاحزان» (کلبه اندوه) مشهور شد.

۱۵- واپسین روزها

صدیقۀ کبریا علیه السلام، پس از درگذشت پدر هرگز شاد و خندان دیده نشد. صدمات و لطمات وارد بر حضرتش - در فاجعه هجوم به خانه وحی - و غصه و اندوه از دست دادن رسول خدا و انحراف امت از وصی او و ... ریحانه پیامبر را بیمار و

رنجور ساخته بود.

هنگامی که بیماری حضرت زهرا شدّت یافت، زنان مهاجران و انصار به عیادت او آمدند. حضرت فاطمه علیها السلام در پاسخ احوالپرسی ایشان فرمود:

«به خدا سوگند از دنیایان سیر شده‌ام! بر مردانتان غضبناکم. پایمردی آنان را سنجیدم و ناتوانشان یافتم. دینداریشان را آزمودم و سست پیمانیشان بیزارم ساخت. آنان به شمشیر شکسته و تیغ زنگار خورده می‌مانند

وای بر آنان! چرا نگذاشتند حق در مرکز خود قرار یابد؟! و چرا پایگاه خلافت نبوی را از خانه وحی دور کردند؟! . . . به خدا آنان از ابوالحسن (علی علیهما السلام) روی گردانیدند و او را نپسندیدند، چون سوزش شمشیر او را چشیدند و دیدند که او را از مرگ هراسی نیست و استوار و پایدار در صحنه مبارزه حق و باطل بر جای می‌ماند

سوگند به خداوند یکتا، اگر اینان علی را بر کاری که پیامبر بر عهده او نهاد، می‌گماردند، او به نیکی کار را به سامان می‌رساند، امت را با روشی آسان به راه راست می‌برد، کمترین حقی از هیچکس تباه نمی‌شد

وای بر این امت! آیا انسان هدایتگر برای راهنمایی مردم سزاوارتر است یا فردی که خود راه نمی‌یابد مگر آنکه هدایت شود؟! ..

قسم به جان خودم که بذر فتنه و فساد پاشیده شد و
دیری نیاید که ثمر آن به بار آید؛ آن روز که آشوب
به پا خیزد، خونها به ناحق ریخته شود و زهرهای
کشنده در کامها فرو رود! . . .»

زنان، بعد از شنیدن سخنان حضرت فاطمه علیها السلام از خانه او
بیرون آمدند و آنچه را شنیده بودند با مردان خود در میان
نهادند. گروهی از بزرگان مهاجرین و انصار سر به خانه او
گذاشتند تا عذری بیاورند و دل محبوبه پیامبر را با خود
مهربان کنند. اما حضرت فاطمه عذر آنان را نپذیرفت و با
تندی به ایشان گفت:

«از من دور شوید! که بعد از سهل انگاری و سستی
شما دیگر عذرخواهی ثمر ندارد و کوتاهی و
واپس گراییتان راه هر اقدامی را بسته است.»

مردم که هنوز جمله‌های پیامبر را درباره دخترش به یاد
می‌آوردند و می‌دانستند که ناخشنودی فاطمه، ناخشنودی
پیامبر و خداوند یکتاست، نمی‌خواستند او را از خود ناراضی
بینند. اما دیگر فرصتی باقی نمانده بود و زهر علیها السلام بهانه جویی
آنان را قبول نمی‌کرد.

ابوبکر و عمر نیز از جمله کسانی بودند که در دوران
بیماری حضرت فاطمه علیها السلام راهی دیدار او شدند. آنان چند بار
از دختر گرامی پیامبر تقاضای ملاقات کردند، اما نتوانستند
برای این کار اجازه بگیرند. سرانجام در اثر پادرمیانی حضرت
علی علیه السلام، فاطمه آنان را به حضور پذیرفت، اما از نگاه کردن به
چهره آنان خودداری ورزید.

ابوبکر گفت: «ما آمده‌ایم تا خشنودی تو را به دست آوریم و بخواهیم که ما را عفو کنی و از آنچه با تو کرده‌ایم درگذری.»
فاطمه زهرا پاسخ داد:

«هیچ سخنی ندارم مگر آنکه به حضور رسول خدا برسم و از شما دو تن نزد او شکایت کنم.»
ابوبکر باز هم اصرار کرد و از آن حضرت تقاضای بخشش کرد. فاطمه بار دیگر لب به صحبت گشود و گفت:

«شما را به خداوند سوگند می‌دهم که بگویند آیا از پیامبر نشنیدید: "فاطمه پاره تن من است. هر کس او را بیازارد مرا آزرده‌است. و هر که مرا بیازارد، خداوند را آزار داده‌است. و هر کس او را بعد از وفاتم بیازارد، مانند آن است که در زمان حیاتم آزرده‌است"؟!»

ابوبکر و عمر سخن فاطمه زهرا را تصدیق کردند. آنگاه فاطمه فرمود:

«خدایا! شاهد باش که این دو مرا آزار دادند...»

ابوبکر و عمر که نتوانسته بودند از این ملاقات به هدف خود برسند و رضایت حضرت زهرا علیها السلام را به دست آورند، سرافکنده از نزد فاطمه علیها السلام برخاستند و خانه امیرالمؤمنین را ترک کردند.

خشم و نفرت دختر گرامی پیامبر از کسانی که حکومت علی علیه السلام را غصب کرده بودند و به دروغ، خود را جانشین رسول خدا خواندند، تا پایان عمر ادامه پیدا کرد و لحظه‌ای از وجود او دور نشد.

فاطمه علیها السلام از مردمی هم که غاصبان را حمایت کرده بودند و در برابر ظلم آنان هیچ نگفتند، ناخشنود بود. به همین خاطر هنگامی که احساس کرد فرشته مرگ بر فراز بالین او به پرواز درآمده است، همسرش را نزد خود خواند و مطالبی چند را با وی در میان گذاشت.

از جمله سفارشهای فاطمه علیها السلام آن بود که امیرالمؤمنین نگذارد حتی یک نفر از آنان که در حق فاطمه ظلم کرده اند و آنان که در مقابل این کارها سکوت کرده اند، بر جنازه او نماز بخواند و هنگامی بدنش را به خاک بسپارد که همگان در خواب باشند.

ساعاتی بعد، روح پاک حضرت فاطمه علیها السلام از بدن رنجور او خارج گردید و به سوی دیار آخرت پرگشود. زنان بنی هاشم که خبر درگذشتن زهرا علیها السلام را دریافته بودند، گروه گروه به خانه امیرالمؤمنین رو آوردند و در این مصیبت، آن حضرت و فرزندان او را تسلیت گفتند. شهر یکپارچه در غم و ماتم فرورفت و فریاد زاری از هر گوشه به گوش می رسید.

«ام کلثوم» - دختر دیگر رسول خدا - رو به قبر پیامبر گذارد و چنین گفت:

«ای پدر! ای رسول خدا! مصیبت وفات تو دیگر بار برای ما تازه شد.»

تعداد زیادی از مردان و زنان مدینه، بر در خانه گرد آمده بودند و برای بیرون آمدن جنازه انتظار می کشیدند. اما وصیت فاطمه علیها السلام این بود که مردمان در امر تدفین او دخالت نداشته باشند. بنابراین «ابوذر» - یار گرامی رسول خدا - که از

باوفاترین افراد به اهل بیت بود، از خانه بیرون آمد و به مردم گفت:

«به خانه‌هایتان بازگردید که بیرون آوردن جنازه به تأخیر افتاد.»

حاضران اندک اندک از مقابل خانه دور شدند و پس از مدتی اثری از مردم باقی نماند. همان شب هنگامی که مردم مدینه در خواب به سر می‌بردند، امیرالمؤمنین جنازه همسرش را به خاک سپرد و جز تعدادی اندک از یاران آن حضرت هیچکس در این کار شرکت نداشت. به این ترتیب جسم پاک فاطمه زهرا علیها السلام در پس پرده خاک مخفی گشت و مردم ندانستند که محل دفن آن وجود گرامی کجا بوده است.

حضرت علی علیه السلام بعد از دفن کردن جسد پاک زهرا علیها السلام دلتنگ شد و در مصیبت همسرش با پیامبر خدا چنین درد دل بازگفت:

«سلام بر تو ای رسول خدا، سلامی از جانب من و از جانب دخترت و زیارت کننده‌ات؛ آن کس که در بقعه تو در خاک آرمیده و خداوند زود پیوستن به تو را برایش برگزیده است.

ای رسول خدا، صبرم از دوری محبوبه‌ات کم شد و خویشنداری من از اندوه او از بین رفت
براستی که امانت پس گرفته شد و زهرا از دستم ربوده گشت. بعد از او - ای رسول خدا - آسمان و زمین در نظرم زشت می‌آید و غصه‌ام جاویدان است. شبم در بیخوابی می‌گذرد و غم از دلم بیرون نمی‌رود؛ تا

زمانی که خداوند مرا نیز ساکن آن خانه‌ای کند که تو
در آن اقامت داری . . .

زود خواهد بود که دخترت برایت خبر بیاورد که
مردم علیه من و برای پایمال کردن حقّ او همدستی
کردند. پس خوب از او سؤال کن و گزارش بخواه؛ که
از درد دل‌های بسیاری سینه‌اش آتشین بود که راهی
برای ابراز آنها نمی‌یافت . . .

و اگر چیرگی دشمنان نبود، اقامت می‌کردم در کنار
قبر تو یا رسول‌الله و عزلت می‌گزیدم و همچون
مادران داغ‌دیده بر این مصیبت می‌گریستم.

خدا می‌داند و می‌بیند که دخترت مخفیانه به خاک
سپرده شد، حقّش پایمال شد و به ارثش نرسید؛ با
آنکه زمان زیادی از رفتن تو نگذشته‌است و یادت
کهنه نگردیده‌است.

و من - ای رسول خدا - شکایت به سوی خدا می‌برم.
و بهترین دل‌داری را - ای رسول خدا - با یاد تو
می‌جویم. دروذهای خدا بر تو و فاطمه باد و رحمت
و برکاتش نثار تان.»

پنهان ماندن قبر فاطمه زهرا علیها السلام خون حاکمان را به جوش
آورد. آنان نماز خواندن بر جنازه او را بهانه کردند و تصمیم
گرفتند خاک قبرستان را زیر و رو کنند تا جنازه را از قبر
بیرون آورند.

حضرت علی علیه السلام بلافاصله پس از شنیدن این خبر، لباس
رزم پوشید و با شمشیر بر سر راه کسانی که به سوی گورستان

می‌رفتند، ظاهر شد. شجاعت و ارادهٔ آهنین او، ترس را بر وجود ایشان غالب کرد و از ادامهٔ کار بازشان داشت. زمین مدینه - دور از چشم مردمان - فاطمهٔ زهرا علیها السلام را در آغوش گرفت و خاکش از «بوی بهشت» عطرآگین شد....

سلام بر او، روزی که زاده شد و روزی که وفات کرد. و سلام بر او، روزی که دیگر بار برانگیخته خواهد شد.... و نفرین ابدی بر آنان که بر وی ستم روا داشتند.

یاد یاران

آشنایی با برخی از
همراهان حضرت فاطمه علیها السلام

۱- اسماء، سنگ صبور

«اسماء بنت عمیس» از جمله زنان با ایمان و ثابت قدمی بود که تا آخرین دم، دست از محبت خاندان پیامبر برداشت. او همسر «جعفر بن ابی طالب» - پسرعموی رسول خدا و برادر حضرت علی علیه السلام - بود. هنگامی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله به تعدادی از مسلمانان فرمان داد که برای فرار از آزارها و شکنجه‌های مشرکان قریش، به حبشه مهاجرت کنند، جعفر و همسرش - اسماء - نیز راهی آن دیار شدند.

آنان پس از سالها دوری از رسول خدا و خانواده او، هنگامی که نزد حضرت محمد صلی الله علیه و آله بازگشتند که جنگ «خیبر» در سایه رشادتهای امیرالمؤمنین علی علیه السلام با پیروزی سپاه اسلام به پایان رسیده بود و موجی از شور و شادی مدینه را در بر گرفته بود.

یک سال بعد، جنگ «موته» به وقوع پیوست و جعفر که از جانب رسول خدا سرپرستی و فرماندهی سپاه اسلام را در این

نبرد به عهده داشت، دو دست خود را از دست داد و به مقام شهادت رسید.

وقتی خبر شهادت جعفر به رسول خدا رسید، آن حضرت گریست و همراه او تعدادی از یاران و زنان هاشمی نیز گریستند. آنگاه رسول خدا به خانه جعفر رفت و با فرزندان وی مهربانی بسیار کرد؛ آنان را بوسید، در آغوش گرفت و دست نوازش بر سرشان کشید.

اسماء از رفتار پیامبر خدا دریافت که همسرش به شهادت رسیده است و ناله و شیون سر داد.

رسول اکرم به خانه فاطمه زهرا علیها السلام رفت و از او خواست که برای خانواده سوگوار جعفر طعامی فراهم نماید. آن حضرت نیز به فرمان پدر، مقداری آرد خمیر کرد و نان پخت. آنگاه خرمایی فراهم نمود و همه را به خانه جعفر فرستاد. روزی را که خبر شهادت جعفر به پیامبر گرامی اسلام رسید، با روز شهادت عمویش حمزه سیدالشهدا مانند کرده و گفته اند که آن حضرت هیچ روزی را به اندازه این دو روز در غم و اندوه سپری نکرد.

مدتی پس از شهادت جعفر، اسماء با ابوبکر ازدواج کرد. اما این ازدواج نتوانست میان اسماء و دختر گرامی رسول خدا - حضرت فاطمه زهرا علیها السلام - فاصله ایجاد کند. او در زمانی که آن حضرت فرزندی خردسال بود، با مادرش - خدیجه کبرا - عهد بسته بود که برای فاطمه مادری کند و همدم او باشد. آورده اند که حضرت خدیجه در روزهای پیش از وفات خود، با غم و اندوه به اسماء گفت:

«فاطمه کوچک است. من از دنیا می‌روم و شب عروسی او را نمی‌بینم؛ همان شبی که هر دختری نیاز دارد تا زنی همراه او باشد و وظایف وی را گوشزد نماید. می‌ترسم که فاطمه در آن شب زنی را همدم خود نیابد.»
اسماء در پاسخ وی گفت:

«با خدا پیمان می‌بندم که اگر تا آن وقت زنده ماندم، خود وظیفه شما را در برابر فاطمه زهرا به انجام رسانم.»
بین اسماء و حضرت فاطمه علیها السلام آشنایی و همدلی چنان بود که هر دو از مصاحبت هم لذت می‌بردند و سنگ صبور یکدیگر بودند.

پس از آغاز دوره بیماری حضرت فاطمه علیها السلام، اسماء به مراقبت از دختر گرامی رسول خدا پرداخت و همدوش حضرت علی علیه السلام، کار پرستاری از وی و نیز اداره امور فرزندان را بر عهده گرفت.

در ساعتی که روح از بدن پاکیزه حضرت فاطمه علیها السلام راهی ملکوت می‌شد، اسماء بر بالین وی حاضر بود. او نخستین کسی بود که خبر وفات و شهادت آن حضرت را به فرزندانش - حسن و حسین علیهما السلام - داد.

حسن و حسین علیهما السلام از دیدن جسم بیجان مادر گریبان چاک دادند و به زاری نشستند. اسماء آن دو عزیز پیامبر را آرام کرد و ایشان را در سوگ مادر تسلی بخشید.

خداوند پسری به نام «محمد» از ابوبکر به اسماء هدیه کرد. سالها بعد که حضرت علی علیه السلام، اسماء را به عقد ازدواج خود درآورد، محمد تحت سرپرستی آن حضرت قرار گرفت و

دوران رشد خود را سپری کرد.
حضرت علی علیه السلام، محمد را بسیار دوست می‌داشت و
محمد نیز به آن حضرت بسیار علاقمند بود. او تا لحظه
شهادت لحظه‌ای از همراهی و حمایت حضرت علی علیه السلام دست
برنداشت.

۲- اُمّ ایمن، زنی از زندهای بهشت

«اُمّ ایمن» خدمتگزار «آمنه» - مادر گرامی رسول خدا - بود.
هنگامی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله کودکی شش ساله بود، آمنه
تصمیم گرفت که برای زیارت قبر عبدالله - پدر رسول خدا - به
سفر برود و فرزندش را نیز با خود ببرد. اُمّ ایمن در این سفر با
آمنه و حضرت محمد صلی الله علیه و آله همراهی کرد و بعد از آنکه آمنه به
بیماری مبتلا شد و درگذشت، اُمّ ایمن کودک شش ساله او را به
مکه بازگرداند.

پس از وفات آمنه، اُمّ ایمن ازدواج کرد و دارای پسری به
نام «ایمن» شد. ایمن در جوانی در صف یاران پیامبر قرار
گرفت و در جنگ «حُنین» تا لحظه شهادت، شجاعانه به دفاع
از جان آن حضرت پرداخت.

اُمّ ایمن به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و دخترش فاطمه زهرا علیها السلام
علاقه و ارادت بسیار داشت و برای خدمت به آنان همواره
حاضر بود. پیامبر خدا نیز به او احترام می‌گذاشت و او را
گرامی می‌داشت.

پس از آنکه اُمّ ایمن، همسرش را از دست داد، حضرت
محمد صلی الله علیه و آله درباره او با یارانش اینگونه فرمود: «هر که

می‌خواهد با زنی از زنه‌های بهشت ازدواج کند. ام‌ایمن را به همسری گیرد.»

از همین رو «زیدبن حارثه» - پسر خوانده پیامبر - طالب ازدواج با او شد و از این پیوند، پسری به نام «اسامه» چشم به جهان گشود.

علاقه و محبت ام‌ایمن نسبت به فاطمه زهرا ع چنان بود که وی را همواره مورد توجه و حمایت قرار می‌داد و در لحظه‌های حساس در یاری رساندن به دختر رسول خدا پیشقدم می‌شد.

آورده‌اند که ام‌ایمن پس از پایان گرفتن مراسم ازدواج آن حضرت با امیرالمؤمنین علی ع، گریان به نزد پیامبر خدا آمد. رسول گرامی از گریه او سؤال کرد. ام‌ایمن پاسخ داد: «مردی از انصار دختر خویش را به خانه شوهر فرستاد و در مراسم ازدواج بر سر او شکر و گردو افشانند. هنگامی که این منظره را دیدم، به یاد ازدواج فاطمه زهرا افتادم که شما بر سر او چیزی نیفشانید.»

حضرت محمد ص در جواب او فرمود:

«قسم به کسی که مرا به پیامبری برانگیخت و مقام رسالت را مخصوص من گردانید، پروردگار متعال زمانی که فاطمه را به ازدواج علی درآورد، به فرشتگان درگاه خود فرمان داد تا گرد عرش جمع شوند... آنگاه به پرندگان فرمود تا نغمه‌سرایایی کنند و به درخت طوبا فرمان داد بر سر آنان درّ و یاقوت بیفشانند.»

امام صادق ع نقل کرد که برای رسول خدا خبر آوردند

که امّ ایمن شب گذشته را به اشک ریختن سپری کرده و نخواییده‌است. پیامبر به دنبالش کس فرستاد و هنگامی که امّ ایمن حاضر شد، به او فرمود: «ای امّ ایمن، خداوند چشمانت را گریان نکند! چه شده که شب گذشته را به گریه و بی‌خوابی گذارنده‌ای؟»

امّ ایمن پاسخ داد: «شب پیش در خواب دیدم که گویی برخی از اعضای بدن شما در منزل من افتاده‌است. در اثر این رؤیای عجیب تا صبح گریستم.»

پیامبر فرمود: «خوش خبر باشی که چه خواب نیکویی دیده‌ای. ای امّ ایمن، دخترم فاطمه زهرا فرزندی به نام حسین به دنیا خواهد آورد که تو او را می‌پروری و در آغوش می‌گیری.»

مدّتی بعد هنگامی که خانه حضرت فاطمه علیها السلام به نور ولادت حسین علیه السلام روشن شد، امّ ایمن نوزاد را نزد رسول خدا برد. پیامبر به او فرمود: «آفرین بر تو و بر آن که در بغل داری! این است معنای آن خوابی که دیده‌بودی.»

امّ ایمن در تمام مدّت عمر، خود را وقف خدمت به خانواده پیامبر کرده‌بود. او در سختیها به کمک فاطمه زهرا می‌شتافت و با جان و دل از او حمایت می‌کرد.

بعد از غصب فدک توسط ابوبکر و اعتراض حضرت فاطمه علیها السلام، خلیفه از او خواست که برای اثبات ادعایش شاهد بیاورد.

در این هنگام، امّ ایمن نزد ابوبکر آمد و گفت: «ای ابوبکر تو را به خدا سوگند، آیا نمی‌دانی که رسول اکرم فرمود امّ ایمن

زنی از زنان بهشت است؟!»

ابوبکر سخن او را تأیید کرد. پس امّ ایمن ادامه داد:
«شهادت می‌دهم که خداوند متعال به رسول خود وحی فرمود پس او نیز فدک را به امر پروردگار به فاطمه بخشید.»

گواهی امّ ایمن، نتوانست فدک را به حضرت فاطمه علیها السلام برگرداند، اما توانست نشاندهنده فداکاری و حقگویی امّ ایمن باشد.

امّ ایمن پس از رحلت حضرت فاطمه علیها السلام، به دلیل آنکه تحمل دوری از بانویش را نداشت و نمی‌توانست جای خالی او را ببیند، راهی مکه شد و با پای پیاده قدم در راه بیابان گذاشت.

در میانه راه، تشنگی و گرسنگی امّ ایمن را در آستانه مرگ قرار داد. او در حالی که بر زمین افتاده بود و قدرت حرکت نداشت، سر به آسمان بلند کرد و گفت:

«خداوندا، مگر من خدمتکار دختر رسول خدا نیستم؟! آیا باید از تشنگی بمیرم?!»

در این هنگام، خداوند گرسنگی و تشنگی اش را برطرف ساخت و آن گونه که نقل کرده‌اند تا هفت سال نیاز به نوشیدن آب پیدا نکرد. او همواره می‌گفت:

«این نعمت از برکت حضرت صدیقه کبرا به من رسیده است.»

۳- فضّه، خدمتگزار مهربان

«فضّه» کنیزی بود که یکی از پادشاهان او را به پیامبر اکرم هدیه داده بود. آن حضرت نیز که از مشکلات بسیار حضرت فاطمه علیها السلام در اداره امور خانه و تربیت فرزندان خبر داشت، فضّه را به دخترش بخشید.

فضّه، از ابتدای ورود به خانه حضرت فاطمه و حضرت علی علیهما السلام شیفته اخلاق نیکو و بزرگواری آن خانواده شد و هر روز بیش از روز قبل نسبت به شخصیت والا و آسمانی ایشان آگاهی یافت.

هر چند که فضّه به عنوان خدمتگزار و خدمتکار پا به خانه ولایت گذاشته بود، لیکن با او چون عضوی از اعضای خانواده رفتار می شد. حضرت فاطمه علیها السلام از خدمتکارش - فضّه - بهره بیش از حد نمی کشید و آنچه را رسول خدا فرموده بود، به دقت رعایت می کرد.

سلمان فارسی می گوید:

«فاطمه علیها السلام نشسته بود و با آسیای دستی جو را آرد می کرد. دسته آسیا به دلیل مجروح بودن دست حضرتش خونین بود. و حسین که در آن هنگام کودک خردسالی بود در گوشه ای از خانه از گرسنگی گریه می کرد. عرض کردم: ای دختر رسول خدا، دستت را مجروح کرده ای، در حالی که خدمتکارت فضّه هست تا کارها را انجام دهد!

فرمود: رسول خدا به من سفارش کرده است که یک روز خدمت با فضّه باشد و یک روز با من. نوبت او دیروز بود. و امروز نوبت من است.»

تقوا و شایستگی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام برای فِضَه نیز آموزنده بود. او در خدمت آن بانوی گرامی و در خانه‌ای که نور خدا در آن موج می‌زد، سالیانی از عمر خود را سپری کرد و چون شاگردی با علاقه، از رفتار و کردار آن بزرگان درس گرفت.

روزی حسن و حسین علیهما السلام که دو کودک خردسال بودند، مریض شدند. رسول خدا به عیادت آنان رفت. گروهی از مردم نیز به عیادت آنها رفتند و گفتند: ای ابوالحسن، ای کاش برای فرزندان نذری می‌کردی.

حضرت علی علیه السلام فرمود: اگر از این بیماری بهبود یابند، سه روز به خاطر سپاسگزاری از خداوند روزه خواهم گرفت.

حضرت فاطمه زهرا نیز چنین گفت. حسن و حسین نیز چنین تصمیمی گرفتند. فِضَه نیز گفت: اگر سروران من بهبود یابند، من نیز روزه خواهم گرفت.

حسن و حسین بهبود یافتند. بنابراین اهل بیت رسول خدا تصمیم گرفتند به عهد خود وفا کنند و روزه بگیرند. چون در خانه غذایی برای افطار کردن وجود نداشت، حضرت علی سه من جو قرض گرفت. فاطمه علیها السلام یک سوم از جو را آورد کرد و برای افطارشان پخت.

غروب آن روز، حضرت فاطمه به همراه رسول خدا نماز مغرب را به جا آورد و به منزل بازگشت و غذا را که پنج عدد نان بود، روی سفره نهاد. در این هنگام مسکینی پشت در آمد و گفت: سلام بر شما اهل بیت پیامبر. من مسکینی از فرزندان مسلمین هستم. به من غذا بدهید....

حضرت علی برخاست و نان خود را به فقیر داد. فاطمه زهرا و دو کودک تازه از بیماری رسته‌اش و فضّه نیز، از افطار خود صرف نظر کردند و همگی نانهای خود را به فقیر دادند و با آب افطار کردند. و بدین ترتیب شب و روز خود را در حالی سپری کردند که جز آب چیزی نچشیدند.

روز دوم فاطمه زهرا یک سوم دیگر از جو را آرد کرد و پنج عدد نان پخت و به هنگام افطار بر سر سفره نهاد. در این موقع یتیمی پشت در آمد و گفت: سلام بر شما اهل بیت رسول خدا. من یتیمی از فرزندان مهاجران هستم. مرا اطعام کنید.

علی علیه السلام، همسر، دو فرزند و خدمتکارش همگی نانهای خود را به یتیم دادند و با آب افطار کردند. در حالی که دو شبانه‌روز هیچ چیز نخورده بودند.

روز بعد نیز حضرت فاطمه بقیّه جو را آرد کرد و نان پخت و به هنگام مغرب بر سر سفره نهاد. این بار اسیری پشت در آمد و گفت: سلام بر شما اهل بیت نبوت. ما را اسیر کرده‌اند و بر ما سخت گرفته‌اند و غذایمان نداده‌اند. مرا اطعام کنید.

حضرت علی و خانواده‌اش و فضّه همگی، نانهای خود را به اسیر داده و با آب افطار کردند، در حالی که سه شبانه‌روز چیزی نخورده بودند.

در آن هنگام رسول خدا وارد خانه آنها شد و آن بزرگواران را در حالت ضعف و گرسنگی مشاهده کرد. خداوند سوره دهر (انسان) را در آن هنگام بر پیامبر نازل فرمود و علی و فاطمه و حسن و حسین را بسیار ستود.

ستایش قرآن از حضرت فاطمه، همسر و فرزندان
نشانگر آن است که این خانواده در مقام بندگی خداوند، گوی
سبقت را از دیگران ربوده و به جایگاهی بلند دست یافته‌اند. و
از همین روست که گفتار خدا آنان را می‌ستاید.
همنشینی با این خانواده و سر ارادت بر آستان ایشان
ساییدن، چونان همصحبتی با کلام خداست و آدمی را با
حقیقت قرآن آشنا می‌سازد... آورده‌اند که فضّه در بیست
سال آخر از عمر خود جز با آیات قرآن سخن نگفت.

گنجینه

برگزیده‌ای از سخنان
حضرت فاطمه علیها السلام

□ مَنْ أَصْعَدَ إِلَى اللَّهِ خَالِصَ عِبَادَتِهِ، أَهْبَطَ اللَّهُ إِلَيْهِ
أَفْضَلَ مَصْلَحَتِهِ.

هرکه عبادت خالص خویش را به سوی خدا فرا
فرستد، خدا بهترین چیزی را که به صلاحش باشد، به
سوی او فرو می‌فرستد.



□ مَا يَصْنَعُ الصَّائِمُ بِصِيَامِهِ إِذَا لَمْ يَصْنُ لِسَانَهُ وَ سَمْعَهُ وَ
بَصَرَهُ وَ جَوَارِحَهُ؟!

روزهدار از روزه‌اش چه بهره خواهد برد آن هنگام
که زبان و گوش و چشم و اعضایش را [از گناه] باز
ندارد؟!

□ **أَبُوا هَذِهِ الْأُمَّةِ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ. يُقِيمَانِ أَوْدَهُمْ وَيُنْقِذَانِهِمْ
مِنَ الْعَذَابِ الدَّائِمِ، إِنْ أَطَاعُوهُمَا. وَيُبِيحَانِهِمُ التَّعِيمَ
الدَّائِمِ، إِنْ وَاقَفُوهُمَا.**

والدین این امت محمد و علی می باشند. آن دو
کجیهای امت را راست می کنند و آنها را از عذاب
جاودانی نجات می دهند، اگر از ایشان فرمان برند. و
نعمتهای دائمی را به امت ارزانی می کنند، اگر با
ایشان همراهی و هماهنگی کنند.



□ **الزَّمْ رِجْلَهَا. فَإِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ أَقْدَامِهَا.**

به پای مادر درآویز [و خاکسار او باش]. زیرا
بهشت زیر پای مادر است.



□ **جَعَلَ اللَّهُ ... صَلَاةَ الْأَرْحَامِ مَنَسَاةً فِي الْعُمُرِ وَمَنَاءَةً
لِلْعَدَدِ.**

خدا صلهٔ ارحام را برای طولانی شدن عمر و ازدیاد
عدد شما قرار داده است.



□ **جَعَلَ اللَّهُ ... الْعَدْلَ تَنْسِيْقًا لِلْقُلُوبِ.**

خدا عدل را برای انسجام و الفت دل‌های مردم قرارداد.

□ فَرَضَ اللهُ ... الصَّلَاةَ تَنْزِيهاً لَكُمْ عَنِ الْكِبَرِ.

خدا نماز را برای زدودن کبر و بزرگ‌بینی از شما
واجب ساخت.



□ فَرَضَ اللهُ ... بِرَّ الْوَالِدَيْنِ وَقَايَةَ مِنَ السُّخْطِ.

خدا نیکی به والدین را برای ایمنی از خشم
[پروردگار] قرار داد.



□ فَرَضَ اللهُ ... طَاعَتَنَا نِظَاماً لِلْمِلَّةِ.

خدا فرمانبری از ما [عترت پیامبر] را برای نظم و
انسجام دین واجب ساخت.

منابع

- * بانوی نمونه اسلام. ابراهیم امینی. انتشارات شفق. قم.
- * فاطمه زهرا علیها السلام از ولادت تا شهادت، سید محمد کاظم قزوینی. نشر آفاق. تهران.
- * مجموعه مقالات الزهراء علیها السلام. جمعی از نویسندگان. انتشارات میقات. تهران.
- * مفاتیح الجنان. حاج شیخ عباس قمی. مؤسسه مطبوعات علمی. تهران.
- * منتهی الآمال. حاج شیخ عباس قمی. مطبوعاتی حسینی. تهران.
- * مواظ الزهراء علیها السلام. علی اکبر تلافی. انتشارات نیک معارف. تهران.

مؤمنان نبخشید شد....

روزی که وفات کرد. و اثبات

و فضّه نیز، از افطار

کردند. در این میان، قلعه‌ای بود که بیش از همه مقاومت

دلتنگ شد و در مصیبت همسرش با پیامبر خدا چنین درد دل

فرمود.... پس او نیز فدک را به امر پروردگار به فاطمه